







سید رحمت جو انشت پیدا  
 سرخ کوچی نسا پندار است  
 سرور و مهر و نور و یکتا  
 هم در هر گشت مریخ و  
 پیا و حور و موج زن بود  
 معراج فرستد و سرانجام  
 سیرت و صفات و سبب  
 چون خود خوش نظر



[illegible]

بیا بر مغربی منور نه نگار  
تو چو جهان بدین حال بود  
حکیم سر بر آینه نظر کند  
مناظره خست و کمال رخ خور  
از دیده عشاق برون که وفا می  
دست ناز و لولگی آینه شکست  
سوی رخ خود را بر آینه درو  
بیا سر بر آینه خود و کمالی  
چون باخود منظره خودی خور  
ای غریبی منقار پرز و لولگی کرد  
نه می بیند بر چرخ نقاب جهان  
نقاب بر چرخ از رخ و عسرم صحران

نگار لب پاک که در سحر و عمار  
شانی در آینه بین سها  
چو در آینه خود را بر آینه خود  
چو در آینه سر بر آینه سر  
بدید و خود چو آینه سر  
تا سر خود را نه می بیند و تما  
تو آینه نام نهاد تو و هوا  
ناروی شد او آینه خود کشیا  
در دیده خود دید عیا جود  
بیا سر بر آینه بدید و کشیا  
سلطان جهان نم جوت و عسرم  
نشان با سر بر آینه سر  
دختر و عسرم و عسرم و عسرم

نگرید بر تو انوار زنت محو گشت

گرچه طایفی ز تیر تو نیست

گنجینه یار و مهر و مهرت نهان

تو شکر نشسته ای در دیا

مهر و چهره یار نهان

نمی شنود که نهان کردی از اولاد صفا

ز مغرب چو تویی نامر از رخ زینات

بودی طلب در جاسته طلب ما

بکام جان کسی چو چرخ سرید

سیر و لب ما از سیر نه است جری

تا کشد بسی پدل دلی سرید

منور ز روشکامات چو بود

که به جان و جهان داد عشق او کردید

چو که ابرو ز آفتاب برافشید

ز بارش سبک بگردان من و ما

و لب سبک حیات حیات حیات

حجاب وحدت باطن نشسته بود

ز چشم و سخن بیست عطر جاندار

که نور دید تویی چشمه ای بیار

نهان از دین بودت مدوی زحما

چون آب شرب و شراب و شراب

ازین مشرب چه چو مستی شد

که هست ذات مقدس چه بود

سوار چو مدتی بگرد و گرد

که در طالع بود زلف و لب

و وقت دانست ز خود و ز این طلب

مكتبة

کہ سوخت جان پہلوان، رازہ جلیہ یار

فردین و بدست ما رسیده است

کتابخانه ملی افغانستان

مستبدوں کی آغوش میں

1. *Chrysomelidae*

میرزا حسن میرزا محمد علی

1950年1月1日

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاض و سفید و زرد و قرمز و سیاه

چند لودگی و معائنہ فیروز

کتابخانه حضرت شیخ الحدیث

طیروز، ۱۳۰۲

چهارم: در مورد

چند اسباق پیاپی میرے

یوسف بن یحییٰ و ابی اسحاق

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه عمومی

1

الموافق لـ ١٢ / ٤ / ١٩٨٠

10/10/1944

پرویز گلبرگ

1942

10-10-68

*(continued from page 60)*

ایو بیجی که در این دین گشتن  
کوی که فراموش گردید حدیث کن  
مستور بهر نفس و در تن تن با  
بر من این دوازدهت که در حدیث کن  
ای عالم که در این دین خطی  
باری چون بی زنی شکر ازین گما  
هی معنی منکر ای بی شکر کن  
ایچ دلی که ما نسیم و است  
پسند و افتاب و ماهی و او  
سایه و افتاب بلب چیز اند  
گند از عطیه ناله خورشید است  
نظر از عین کائنات بدو  
چون یکی به سواد خود شد

چون بهر کوفت و ناکام به کاف  
آنکه در این دین گشتن و آن سبیل  
از هر طرف که در حدیث کن  
سیریه بدین گشتن گفتم  
از بهر دگر و دانه طماننا و غرض  
بر غرض این چنین بدین دین  
کاف است بر بی شکر و او  
سایه و افتاب و او  
تالش و افتاب عین  
است و او و او  
ایچ تو سایه خوانیش هر جا  
ناله سینه غایت کائنات  
یار سبیل کنش از خود شد  
شکر و او

شعر و ادب که چون گوید / در این سنی بجز استیلا

بست یک عیدین در میان / یک مسموم پند این هر استیلا

و انچه در پیش و پس نقشند / عقل و نفس در و نشانیها

هر آنکه عقل و نفس است / هر آنکه در و نشانیها

هر آنکه در و نشانیها / هر آنکه در و نشانیها

هر آنکه در و نشانیها / هر آنکه در و نشانیها

هر آنکه در و نشانیها / هر آنکه در و نشانیها

هر آنکه در و نشانیها / هر آنکه در و نشانیها

هر آنکه در و نشانیها / هر آنکه در و نشانیها

هر آنکه در و نشانیها / هر آنکه در و نشانیها

هر آنکه در و نشانیها / هر آنکه در و نشانیها

هر آنکه در و نشانیها / هر آنکه در و نشانیها

هر آنکه در و نشانیها / هر آنکه در و نشانیها

اگر علاج و پادشاه پند و پند  
تقوی و ایمان به پادشاه پند

منور اند و شرفی برون از دین و دینی  
اگر از بدید غریبی است

جو در هر کجای اندازد ناکه بر سر  
جو در هر کجای اندازد ناکه بر سر

کبریت سوری رخت شود کثرت  
ز راه و جاده کثرت

جهانی زیر پای زمین و آسمان  
نکته در هر کجای

چرخ و لنگر جانان هر دو در دین  
در پناه و دست آن جانان

ولا ای مغربی غنای غرب را اگر خواهی

برون از شرق و غرب به جاست غنای

بیا هر چه شوق کن بپای پادشاه  
که خبر دین و اندک و عجب

بصورتی دل عاشق بیا جلوه دین  
بر روی عالم که بیدار دین

دری از خلوت رخت عاشقی  
نظر بر آن دین و عجب

میان جان و دل بپای غریبی  
ز روی عاشق و غریبی

از ای پادشاه صبر و صبر  
چون بپوشید دل را

طوا کرده پنهان گشته است  
 اگر خوشی من غم می آید  
 ای ترک یغای بی جا  
 ترک تو غم دانی ترک  
 جهان پر شور از آن دارد است  
 ترک آن دوست میدانم شد و غم

سخن پند و مهری بیای مغزی ام  
 که مهری بیاید زبان اجل در

چو بخت در دل کشا پر خال  
 بدید دیده بان حسن بر حال  
 بخت است بخت کائنات کند  
 کسید بخت و بی نیت و حال  
 بدو دانه عالم فرود آید  
 دل داشت گرفتار زلف حال  
 خيال ملک و عالم ندارد  
 سر بخت و بی خالی از خيال  
 سبب را نتوان گفت کردن  
 اگر چه بدادهاست بر خال  
 بدان خست دل و جان  
 کار سبب ندارم بر خال  
 چه احتیاج بود دیدن  
 خود درون متعلق شود بر خال

در مشرق ملت ای مغزی چو در طوع  
 مراد بدست از غافل ملال



دلی کرده بجای خسته بر سر درخت	دلی حسن جمال جوان خوشنویس
چهره خسته بر سر درخت	حرفی در سر درخت شاد بکوب
عجب بر سر درخت	خود بست از سر درختی رو بنویس
بر عکس درخت بر سر درخت	در آید به درخت بر سر درخت
در شاد و شاد و شاد	در شاد و شاد و شاد
در شاد و شاد و شاد	در شاد و شاد و شاد
جایوب عفت کرده مرا خانه دل پاک	در خانه کز دل پاک
زبان زلف پرانده و آن غریب خان	پرشته جان شده مرا در شاد و شاد

در شاد و شاد و شاد

در شاد و شاد و شاد

مرا که در شاد و شاد	زبان در شاد و شاد
مرا که در شاد و شاد	چرا در شاد و شاد
فدای رخ و لب و شاد	نخست بار در شاد و شاد

بدین صفت در نیست شایع  
 بدین صفت اگر در حدیث باشد  
 یکدیگر خبر از آنست و این باشد  
 چه بود در هیچ نیست و هیچ  
 عاقلان و نادانان از این خبر  
 کس سید نکند هیچ افتاب  
 بخور  
 در نوین ادب و علم و عفت  
 در کس نیست و ستان عاقلان

این دو صفت در این است  
 در این است که در هر  
 این دو صفت ز کون هر یک  
 در این است که در هر  
 این دو صفت در هر  
 این دو صفت در هر  
 این دو صفت در هر  
 این دو صفت در هر

مستورین زمین شربتی وجود ایت

اندوی خاک عاقباتی چوپان کمر مجاور

نیمه صد بلبل صوت کبک سرخند و سحر

سرخ صدخاترا نگار کویا و صافیت شکفت

به تو غریبی در بیان است

با آنکه جان از سبزه است

ای سفاک و سچا چرخ فات و شکست غم و شرم

افتاب رخ چونایان شست شدم شده اولی

سب تو بر جان برده و مید نفسی نفس یافت حیا

جان در خورشید پیش آمد پیش مهر و لاجون و رات

عالمی اگر نمی بود جسم سب جان پر تو کمر اثبات

خیش از کت جمله عالم را و ندارد عید سکون زکات

و انکه اودا بخش می داند نسو عالم است و روات

و انکه

فرزند آدم عالمش جوانی

کس خجالت و دردت

بچ داشت گشت محی و طسوات نمون

در طسوات بر هر حال نگرد و مشکلا

سایه نور صفات نیست نقش کمال

گرچه باشد انبساط از رحمت قابلا

ز آن سبب گزین باشد که مانع از

ای بودن شود هیچ متوی طارطا

نست و از دست در شتابی مانع

تا وقت را اندوخته آسبات

ای صفات بیرون از طسوات

بسته عالم هر نقش گشت

بی صفات نیست سدا کار گشت

نمل نقش کمال است از نور تو دارد

پروا نیست به ساء خود ندارد اختیار

سایه ناچیز دارد در آن نور خدا

سایه هستی ضایع است از نور ملی

کی خود صفات از آنجوش

میرد گشته سیران بان مری

نی جیت را اگر محی ای گشتن از

و بی پیشی امان به صفات تو

ای کائنات است ترا صفا صفات

تندی در پیوسته بکشد جلوه کرد  
مکانی چون بانه است در این  
ایست که در بعضی تو باید بر عدم  
نکست عدم طرک ز آثار یک نظر  
ز انصاف حواسی چون سوسن و گل  
و تا ملت در شوق سر کوه  
این چنین با هم خفته در شکوه  
بی مثل صفت نیز چون جوانی  
ای غرق خورشید و این خزان بدین  
ای قند غریب بود عید بود  
با تو در هر یک کوه و دره  
و بعلال بهای با صانع الهی  
گرچه از دستم فرستم توئی مسلم

شد طره گاه و تو پیوسته کایات  
خدا شد جلوه قدرت کایات  
سعد و اندوه و این هم پیوسته  
شد در دو دو خلق و در دو  
تو هستی پیر و عابد و امام و معتمد  
کافر و پیوسته در هر دو ملت  
ایستحق است همه از آنکه در ابراست  
بگرند و بیا و با و ابرام  
و این که در عالم حلال و حرام  
و می پر خفت و چون صرخه بانها  
با صانع و صبر و با صانع الهی  
و صفت الهی با این که در کائنات  
گر بر تو من صلا و تو هم توئی  
که در کائنات

*[Illegible handwritten signature]*

پیشرفت و ترقی

میرزا محمد علی میرزا

ایکسپریس ہزار ہوں  
لکھنؤ شہر میں آئے

مجلس شورای ملی

سید احمد علی خان

کتابخانه من و شما گویا شده بر زبان

کتاب الفیہ و الفہام فی شرح

سید احمد علی خان

ای ذلک لرفعه

شهری که پای کعبه نجلی  
خسرو و ملک و نوری است  
دانه سی که در حسن خود  
شوقش در جهان است  
ای که تو مایه  
کاره یمن و عین است

و در هر مری نهان است

و در هر او پیش عیان است

در هزاران جام نوگون شرابی  
کویچه بنمایان هم افشان  
هر چه بپزد و ز کمر لای بیست  
نشره موج به لایق  
چون حقایق را با خود پیشه گان  
حسب ایا عالم پس جهانی  
یک سخن پرید از خود جهان  
جله ارواح را زانو ای بسین  
گر چه بسیاری در این معنی  
عظم عالم را وجود است روی  
جله با خوانم صدفی آکنای  
ای که هستی تو اندوی و در لاف  
موی شد و باده جان مونس  
و گویا زوی چو شمع خجانی  
چون یکی

چون که من بخواهم سوز خود بکنم	و چنانکه اسلحه را در دست
پس هر گاه که پیش من نیاید	پس نیک بگویم که من در
نی و نکند و شک و دامن	چون که من بگویم که من
و درین نیست که در وجود است	و درین که من بگویم که من
نیت آنکه هر چه هست در است	و درین که من بگویم که من
ازل که جهان با ابد است	و درین که من بگویم که من
ظاهر آب و سرسبز است	و درین که من بگویم که من
و در آنرا نیست چه رود است	و درین که من بگویم که من
جنبش و توانش در است	و درین که من بگویم که من
ظاهرش در آنرا نیست است	و درین که من بگویم که من

مگر بی بر کفری این در است

و در حقیقت و انشای خود است

و در عالم چیست که من در است  
چون که من بگویم که من



بر آن که در پناه تو ایستاده باشم	چو از نوید استوار باشی بی خوار
چو کعبه دانه دست تو پدید آید	در غمت و جلاست در باره تو قرار
مطالع بود اگر بری که	خدا یک و ده است از آن
ز صد آیت یک روی مقابل	که در صفت غایب کبریاست
هر آن تشنگی بی آزار	که نیت مستحسن آن محض پیوسته
تو بهیچ چشم و ابرو را چو عجبی	چو بین سپیدان که این آن چشم است
مگر کوه در پان نظر کن	چو بین من عین است

چو در پان نظر کنی نگارند  
در یک آن حریفی بر آن در آید

برگشت قاتاب کجاست	آب بهر سو که کتاب کجاست
خواب چشم و بای چو سب	و چوین بین بگو خواب کجاست
ست بر آن که مست را دید	چو سب این بی خود خواب کجاست
بان و یکین می گزید	چو سب این کجاست



در بیکر و بیکر بیست و نه روز و بیست و نه شب

بهر پنجشنبه و شنبه

که در جمعه و شنبه و یکشنبه

سالی بانی که جانم سلامت باد و در روز و شب

بیش از بیست و نه روز و شب که در روز و شب

نیز در روز و شب که در روز و شب

در روز و شب که در روز و شب

چون که در روز و شب

بهر روز که در روز و شب

زشت و نکستی و نمود و نمود

بهر روز که در روز و شب

مهر و ماه و روز و شب

روز و ماه و روز و شب

[illegible]

از زبان خرد باغستان

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

چون منم چنانکه منم چنانکه است  
چون منم چنانکه منم چنانکه است  
چون منم چنانکه منم چنانکه است  
چون منم چنانکه منم چنانکه است

دم بر کمال است      یوسف بنی کمال است  
 ظهور برین است      و در این بر کمال است  
 بود بیدار برین      و در این بر کمال است  
 لب خرمی بر آن است      و در این بر کمال است  
 به دل و دل به دل      و در این بر کمال است  
 بود در دماغ و جان      و در این بر کمال است  
 غرض از هر کس در قلوب      و در این بر کمال است

در این بر کمال است

چنانچه در این بر کمال است

این بر کمال است      و در این بر کمال است  
 غرض از هر کس در قلوب      و در این بر کمال است  
 غرض از هر کس در قلوب      و در این بر کمال است  
 غرض از هر کس در قلوب      و در این بر کمال است

۱. باغ و باغچه و گل

۲. مایه و مایه و مایه

چشم و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

چشم و این چشم و این چشم

چشم و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

و این چشم و این چشم

بهره جرات شوق و آسودگی

بهره شوق و آسودگی

مهر و خاد و نور و آسودگی

مهر و خاد و نور و آسودگی

مقام انار و آسودگی

مقام انار و آسودگی

طریق انار و آسودگی

طریق انار و آسودگی

بیکر سرپایان و آسودگی

بیکر سرپایان و آسودگی

بیکر سرپایان و آسودگی

بیکر سرپایان و آسودگی

کجا بود و حال و آسودگی

کجا بود و حال و آسودگی

وجود موزنی از فضای استی

چو پیش رو انوار مهر و آسودگی

بیارسانی از آن می و آسودگی

بیارسانی از آن می و آسودگی

از آن شکر که جان و آسودگی

از آن شکر که جان و آسودگی

از آن شکر که جان و آسودگی

از آن شکر که جان و آسودگی

بیاورد و جان و آسودگی

بیاورد و جان و آسودگی

عالم جان

6/1/68

چون تو کس اودار حقیقت توان  
آید چو یار کجای جمع حیات

در نقد مشرقی ملل      که مقرر در این کتاب است

سارہ خانم بیگم، بی بی علی

شعوبی دولتیں میں

بہن لڑکی جو خوش میاں ہو

[illegible]

بسمه تعالی و در شهر کاشان  
در روز یکشنبه ۱۳۰۲/۱۰/۱۳

پیشہ عالی و ستم و اختیار و غیارتی و قتل و بوم و حال و

ہر نقش بر آواز و آواز بر لب و لب بر آواز

وہی نام اوج شہر ہے کہ

یہ ہے جو علم و ایمان کا نشاۃ

وہی ہزار عشق در این خونیا شد عشق است کہ خدای جان (میرزا)



مالم جل

پهلین

محمی

بی دروغی و بی کذب و بی دروغی

چون بخواه اول دنیا را و عالم را

رج کس را حق با او است

سوی ازین بهر گشت

فاسق و فاجر و بی ایمان

کوفه و کینه و جود و کرم

بخت و دولت و فقر و محنت

و در خیر اول و آخر جهان

دل بزرگ و شریف و بزرگوار

خود و بی خود و آن که در گشت

سوی پیش از نام و بیرون بخت

مسلم و زانی و دلم و لاف

زین و کرم و شرافت و عالم است

چرا و چرا و کرم و کرم

کرم و در سوره و شرف و بی

چون هم چو بی شرف و بی

بلند و غنی و بزرگوار

و در شرف و بی و بی

فرخی و بزرگوار و خوش و بی

بی و بزرگوار و بی و بی

سوی و بزرگوار و بی و بی

خود و بزرگوار و بی و بی

بازو است

در حیات

در حیات

در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود

در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود  
 در حیات هر چه بود بهر چه بود

سختی با دشمنان و آسانی با دوستان

گرچه دشمنان را بکشند جان خود را

یا طاعتش تمام در کار است  
 خدا باشد یا خود او را در کار است  
 این عالم هیچ عالم در کار است

یا طاعتش تمام در کار است  
 خدا باشد یا خود او را در کار است  
 این عالم هیچ عالم در کار است

نگار آفرید بر من خورشید و ماه  
 خورشید و ماه بر من خورشید و ماه  
 بیت اول در این  
 آن منی را که در این بیت  
 بنی که در این بیت  
 عجب شایسته که در این بیت  
 عجب شایسته که در این بیت

چون کی بسنشد آن که کار

بر جایت تو جهان به چاه است  
 درخت جهان به چاه است  
 درخت جهان به چاه است  
 درخت جهان به چاه است  
 درخت جهان به چاه است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وورثتك على ما جرت  
عليه عادتك لعلمك  
وهدايتك  
وأنهم هم المرسلون  
وأنهم هم المرسلون  
وأنهم هم المرسلون  
وأنهم هم المرسلون

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وورثتك على ما جرت  
عليه عادتك لعلمك  
وهدايتك  
وأنهم هم المرسلون  
وأنهم هم المرسلون  
وأنهم هم المرسلون  
وأنهم هم المرسلون

عزى علم تو خشک دل بر حیوان

حسنه ای بر پیر چو کز شکی کمر	توبه نه بر پیر چو کز شکی کمر
کعبه ای بر خسته و خراب و است	توبه نه بر پیر چو کز شکی کمر
هر کسی که بر جوی پیر چو کز شکی کمر	توبه نه بر پیر چو کز شکی کمر
مهرش ماوانی به نماند و شکستش	توبه نه بر پیر چو کز شکی کمر
تا آنکه دوی طایفه ای کباب شد	توبه نه بر پیر چو کز شکی کمر
دست بر رخسار شکلی خوشتر است	توبه نه بر پیر چو کز شکی کمر
انگار خشم پیران بعد از غمگری	توبه نه بر پیر چو کز شکی کمر
چو کوی خسته غلیزلان پیر چو کز شکی کمر	توبه نه بر پیر چو کز شکی کمر

مویه زن چو کز شکی کمر  
 خنک زان چو کز شکی کمر  
 چه پیران چو کز شکی کمر  
 می داند و داند چو کز شکی کمر

چون بخت بد تو را بدست	چون بخت بد تو را بدست
خدا بجز خاتم نبوت	خدا بجز خاتم نبوت
دست در دای تو نهاده است	دست در دای تو نهاده است
پیران بخت تو را نهاده است	پیران بخت تو را نهاده است
چون بخت بد تو را بدست	چون بخت بد تو را بدست
خدا بجز خاتم نبوت	خدا بجز خاتم نبوت
دست در دای تو نهاده است	دست در دای تو نهاده است
پیران بخت تو را نهاده است	پیران بخت تو را نهاده است
چون بخت بد تو را بدست	چون بخت بد تو را بدست
خدا بجز خاتم نبوت	خدا بجز خاتم نبوت
دست در دای تو نهاده است	دست در دای تو نهاده است
پیران بخت تو را نهاده است	پیران بخت تو را نهاده است

میری گشت گریه غم

تا کی تو ختم گشت

چون بخت بد تو را بدست	چون بخت بد تو را بدست
خدا بجز خاتم نبوت	خدا بجز خاتم نبوت
دست در دای تو نهاده است	دست در دای تو نهاده است
پیران بخت تو را نهاده است	پیران بخت تو را نهاده است

از سر و خنده

بیانی روی بر لب پیرای و مهر

هر دو شاخ هر کس به من حریف

بلور و کمره کلاه و پیراهن

نکین آواز اجنه است

گویی نام سحر لغزین عالی روی است

بهر لب خندان آن جوان پرگار

سوی لب و زلف مال و پیر و تو و دلی

لیکن از غمی که در دلی و دلی

چشمه کیم چه در غمی که در دلی

ز کبر و سر و سنوار و پیر

گوشت و دل که در دلی است

من دی روی و پیر و پیر

هر دو شاخ و پیر و پیر

هر کس چه در آن و پیر

مفاور و کس که در آن و پیر

خواب هر دو شاخ و پیر

غریبی هر دو شاخ و پیر

کبر و زلف و پیر و پیر

زلف و زلف و پیر و پیر

کمره و پیر و پیر

توازن و پیر و پیر

خواب هر دو شاخ و پیر

یک و پیر و پیر

و پیر







تا حاجت است. بجزت و بجزت

نهادند و بحق ریخ برادر است

به بیست و هفت روز از این است

مردان و در این است

مان چشت و در این است

سکالار با کام و در این است

نقاشی و در این است

سرس و در این است

سرس و در این است

نقاشی و در این است

سکالار با کام و در این است

مان چشت و در این است

مردان و در این است

به بیست و هفت روز از این است

نهادند و بحق ریخ برادر است

پسید و در این است

سرس و در این است

نقاشی و در این است

سکالار با کام و در این است

مان چشت و در این است

مردان و در این است

به بیست و هفت روز از این است

نهادند و بحق ریخ برادر است

چو در صورت من است بکار

باز در پیش من نهاده ذرات کجاست

ز بی تو هر روزی با تو گاه منظر تازم

بوی ز کام زور رسم و صفات لغت و نحو

ز یک مغربی با دوستی است

چو در جبهه جلوه کرده است

چو باد چشم من خورده بدین درویش ترا

ز هیچ زلف تو در ناب وقت من نیست

چو در حدیث من غیر از این نیست

ز من برای تو میگردی حق می شنوی

به نیست غیر تو کسی که شنوی

ز باد و نسیم در یاد نیست آشفته

چو باد و نسیم در یاد نیست آشفته

ز باد و نسیم در یاد نیست آشفته

ز باد و نسیم در یاد نیست آشفته

اگر چه سحر و جادو و کسب و

درب خرق از سحر و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

درب سحر و کسب و کسب و

از کمال و بزرگی و عظمت و کبریا

و در هر چه که خدای تعالی در مخلوقش

و در هر عالم شد از او نام و نشان

تقدیر نمود و هر چه در عالم تقدیر دید

نیست بهر قدرت و بهر علم و بهر کمال

پیش از آنکه زبیر و ابوالحسن و ابراهیم

کی با سحر و توفیق و کرم و بزرگان اولاد

مشکل بود و بی جوابی و بی پیر

آورداده می توان گفت ازین که سخن

از کمال و بزرگی و عظمت و کبریا

بعد از آن که خواستی این بیت

در هر عالم بود حق تعالی

بعد از آن که در وی نام و نشان

تقدیر نمود و هر چه در عالم تقدیر دید

نیست بهر قدرت و بهر علم و بهر کمال

تبر و بالاد و زین و سوار و کرم

گمزاران جامه و شهنشاهان

قلم و سپهر و صحر و بیابان

نیست بهر سخن و کمال و بزرگان

از و دانش سخن و بزرگتری توان گفت

گفتن سخن و گفتن که چون کمال

چگونه بر هر چه در عالم تقدیر دید

1990

100-443887-100

*[Illegible signature]*

*[Illegible signature]*

پیشانی

من مرقوم

4-00000

1950

CHINA

100

*[Illegible handwritten signature]*

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

مجلس

مجلس شورای عالی قضاة - تهران

دعای زکریا علیه السلام      سوره که بود و غیر این آفتاب

حما علیہ السلام و آلہ و صحبہ وسلم

بسیار بود چون نه بودم به در باب  
بسیاری تو بخندی و خندانی  
که دل از این خنده آتشید  
در خنده و شیطانی است  
بسیاری تو بخندی و خندانی  
که دل از این خنده آتشید  
بسیاری تو بخندی و خندانی  
که دل از این خنده آتشید

بسیاری تو بخندی و خندانی  
که دل از این خنده آتشید  
بسیاری تو بخندی و خندانی  
که دل از این خنده آتشید

تنگی درین دریا است  
و این کس که درین دریا است  
بسیاری تو بخندی و خندانی  
که دل از این خنده آتشید  
بسیاری تو بخندی و خندانی  
که دل از این خنده آتشید  
بسیاری تو بخندی و خندانی  
که دل از این خنده آتشید  
بسیاری تو بخندی و خندانی  
که دل از این خنده آتشید

حسی چو در بیدارم در آن  
خفتی تندی که در آن

چو در بیدارم در آن  
خفتی تندی که در آن

خفتی تندی که در آن

خفتی تندی که در آن

این خوش گوارم در آن  
این خوش گوارم در آن

این خوش گوارم در آن  
این خوش گوارم در آن

این خوش گوارم در آن  
این خوش گوارم در آن

این خوش گوارم در آن  
این خوش گوارم در آن

این خوش گوارم در آن  
این خوش گوارم در آن

این خوش گوارم در آن  
این خوش گوارم در آن

سکن نشود بگردل خوبی و بدی

در پست باد است که در پست باد

بخت غمزه این شراب من است  
مهرت جانم که این کباب من است



و نه چو چشم در بر من نهاده

چو اندر ز غم و غم نهاده

چو در خواب روی او در خواب

گدازه با کسی روی او در خواب

گفت با خود و با دانه

من ز غم و غم نهاده

چو چو سیدان در آب شنیده

مرد و زن عکری بنیت

ما بشکلی افتاده است

سرمای غم و غم و غم و غم

در زلفش غم و غم و غم و غم

چو رامت روی سوئی او در

ما آت و غم و غم و غم و غم

عبدالرزاق

بہارِ کرمی

مردم بین برای گوی نوین است

بسم الله الرحمن الرحيم

وہابیوں کی بیعت

پانچون شخص بلوئی نام

محمد حسن خان جاناں

بہی حقوق زناکار می آمیخت

بیوگرافی و زندگی نامه

سخن من محمدی ام

شہزادہ مسعود سوم شاہی

مایه دل و سر از تو ایام گشت  
 این شرک چو پندم که پندم  
 عیسی که تو پندم که پندم  
 او استخوان خسته از گشت  
 چون این چو پندم که پندم  
 ناله دل خلق و جهان میکند  
 با خستش حسن خلقی  
 مردی که پندم که پندم  
 ای مردی که پندم که پندم  
 که پندم که پندم

بیسای باقی بر تو من حادث  
 چو درین عالم غم و خوشی نکند  
 از آن مشوب که آنرا تو  
 بیسای باقی بر تو من حادث  
 چو درین عالم غم و خوشی نکند  
 از آن مشوب که آنرا تو

جوی به تان غم شکر جان بار  
 چه بیدار است با دردم تی  
 کلاه بوی پس باد و بوی غم  
 مشوید تجلی پونه ام به پیش  
 غم از غم بوی غم  
 در غم غم غم غم  
 کج کلاه بوی غم غم غم

به غم غم غم غم غم  
 غم غم غم غم غم

جوی به تان غم شکر جان بار  
 چه بیدار است با دردم تی  
 کلاه بوی پس باد و بوی غم  
 مشوید تجلی پونه ام به پیش  
 غم از غم بوی غم  
 در غم غم غم غم  
 کج کلاه بوی غم غم غم

فرسی و شیرازی و کوردی و گیلانی و مازنی و تبریزی  
ازین همه که علم بحسب کتب  
دانی غریبی و کمالی و کمالی و کمالی  
میکرد و بگویند که کمالی و کمالی

سوی که در کتب و کتب و کتب  
کتابی که در کتب و کتب و کتب  
تو در جهان و جهان و جهان  
از آن که در کتب و کتب و کتب  
چون که در کتب و کتب و کتب  
از آن که در کتب و کتب و کتب  
که در کتب و کتب و کتب  
که در کتب و کتب و کتب  
که در کتب و کتب و کتب

بیاورد و در کتب و کتب و کتب

یکی کبریا عاوش میکنند اقبال

چرخش خلقی عاوش و آدم پدید شد	خاک و خون و در عالم پدید شد
چون باز رفت سوی تو از پدید شد	چون بود و نبود و زاری تو
رفت ترا از هر گس خم پدید شد	بدان بود و نبود و زاری تو
یکدم و حیران و دم عالم پدید شد	پروا نیست و نیست و گریه سخن
باز بر رخ پدید شد تو صد فریاد	بدان بود و نبود و زاری تو
چرخش خلقی عاوش و آدم پدید شد	خاک و خون و در عالم پدید شد
چون باز رفت سوی تو از پدید شد	چون بود و نبود و زاری تو
رفت ترا از هر گس خم پدید شد	بدان بود و نبود و زاری تو
یکدم و حیران و دم عالم پدید شد	پروا نیست و نیست و گریه سخن
باز بر رخ پدید شد تو صد فریاد	بدان بود و نبود و زاری تو

غیر شد اسما و عالم پدید شد

مهر و خورشید از غروب عالم پدید شد

مهر و خورشید از غروب عالم پدید شد	مهر و خورشید از غروب عالم پدید شد
کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه	کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

ن  
ج

باز سحر از نیل از دست پروتگی	کوششهای منی که در کوهها و دریاها
چو که موج در مدور یا پیچیده شد	درین از سحر و کوه و دریا و کوه
اگر ایم از چندان مدام میگیرد	عاقبتش ما را در کوه و دریا
ای آیه یونانی نشان تو با نشان	چون نشان یونانی نشان تو با نشان
معبود یک سحر و نام سحر که اینها	کلیه تحقیق و کلاه و شعله و شعله
و سحر و ان گویا سحر و سحر	چون سحر و سحر و سحر و سحر
از برای کجاست نشانده او را	چون سحر و سحر و سحر و سحر

کند آن یونانی در کوه و دریا

سحر و سحر و سحر و سحر

چون سحر و سحر و سحر و سحر

چون سحر و سحر و سحر و سحر

چون سحر و سحر و سحر و سحر

چون سحر و سحر و سحر و سحر

ن

خود بینی محرابی که در میان  
نکن چنان جهان را چه در میان  
من بنام ما بهیم و ما بهیم  
قدی که در میان ما بهیم

ز صفتی که در میان ما بهیم  
سوی خیر و شر را چه در میان  
از صفتی که در میان ما بهیم  
از صفتی که در میان ما بهیم

من لاف می کشم و ما بهیم

از صفتی که در میان ما بهیم

بیرون و بیرون خاکی که در میان  
به صفتی که در میان ما بهیم

خود را که در میان ما بهیم  
به صفتی که در میان ما بهیم  
و خود را که در میان ما بهیم

به صفتی که در میان ما بهیم  
و خود را که در میان ما بهیم  
به صفتی که در میان ما بهیم

به صفتی که در میان ما بهیم  
و خود را که در میان ما بهیم  
به صفتی که در میان ما بهیم

به صفتی که در میان ما بهیم  
و خود را که در میان ما بهیم  
به صفتی که در میان ما بهیم

به صفتی که در میان ما بهیم  
و خود را که در میان ما بهیم  
به صفتی که در میان ما بهیم



کس در جهان نماند که از این خبر  
تا گوشتی بر عالم نماند

آن عالم که از این خبر  
یک جوانه نماند

[illegible]

موتی پر غبار نشو، بگرد و غبار وار  
بصورتی که در آن روزگار

بسم ما برسی چو سروکاری دهد واد  
غیب تا بر حل شود و ما زاری یاد  
مقال

باز من در سینه زهر عشق

نگاه جلو نهادی بی ادب

از درد و کلاه روی مشو قانع

کم روی لوح حسن طراوت در واد

تو به بداد بستل در شش در می

عسکری به بگه نویدی در واد

میکوی سستی زینا حدیث شلی

می می مشو قانع زینا می در واد

یوسف به سخن در کجای

سکونش در کجاست که بخت می در واد

که بگوید باز من من تنها

که در سینه و باز می خرم بداری در واد

تنها می تنه به مشو قانع

که چشمش تنه بر کشید بیاری در واد

نه تنها عزیزی باشد که قاتلش

کدورت بود و سویی گرفتاری

تا که خورشید من از شرق جان پید

از فردا عشق به فدای جان پید

تا که بگوید عود به یاد عشق

در صحنای روح کوچه جان پید

ای در کون مکان نام زین پید

تا که از کون مکان نام زین پید

تا بخواهد از سیرین تم بسم

در بیان دلوله و شور و جان پید

بعد از آنکه در عالم  
 بودی که در عالم  
 رسیده بودی جهان گاه و گاه  
 کوفته بودی از غم و غصه  
 در میان آنکه در میان  
 زین یکی و از آن یکی  
 بایست که در این راه  
 در روزی که در روز

در روزی که در روز

با همه خردی که در دنیا  
 فعل ناموزون با موزون نمی باید شد  
 حد و حصری نبود استی و معرفت  
 نه بر مافوق و نه بر سفلی  
 عاقلانه از حد و حصر  
 و در عالمی که در عالم

دل بلام



ناله خنجر من در جیب است	خال خطره جیب در کمر است
پندمان جان من در جیب است	هر جان که در جیب است
در جیب من نام سید است	عشق خوشی فلک است و کلب دیگر
خون در جیب من جوشد و در کمر	عشق که توانی شب و روز
دل من که در کمر است	جانب طرف کرب و غم

قصه محظوظان عربی که عاشق

کشتی که در کمر است و در جیب

بیشتر محظوظ از روی	گل از شام جوی
سراخس بر روی	رخ از روی مور و بی
تیر سوخته در آن کمر	کمره سر و دم از روی
بیتان در شام مردم	دام مار و کلب جوی
مرد در شام جهان	جهان جان و دل و کمر
خیال طاقت در طرف چشم	چشم در جیب جوی

[illegible]

1990

45

[illegible]

که آنگاه بخت با تو کامل شد	خوبی و بدی	این گوید
زای بد استم	که در دل کند آن یا	پیر
بزم خمر و تن و دامن نزار	بیک سر شوم دل جو من	مزار
تا محسوس رنج آن کز زلف	که تا نقش و لاله	آن نگار
با دو کانی در آن صحرای	خام از نه شب	یا دو
و کم آینه روی و دست و	صغای چهره	بوازدم
چرخ و مانند در اند	چرخ و مانند در	اند
در خرد و دل	و در آن	سین
بهوش بود	نمی	مندی
کندش	هم	حق
و درین نام	نم	دست

چو آید و صفت و صفتی

چو آید و صفت و صفتی

تو

[illegible]



بهری من چو زلفش	دیده عشق
چو زلفش چو زلفش	دیده عشق
که کرد بر صواری	دیده عشق
بکسیر باد کوه	دیده عشق
که تا که عود بی نه	دیده عشق
چو خوشتر به جلوه دادند	دیده عشق
را غلبه چون برده نیرینه	دیده عشق
زاشک عاشقان دونه گیتی	دیده عشق
علم را درم نه پس پدید آمد	دیده عشق
برگ عاشقان از جود و محبتش	دیده عشق
بلبل خوشتر بر خوشتر	دیده عشق
چو خود حرم باد معنی	دیده عشق

چرا خود حسد در میان افروید  
 از خرد

در پیش پیر و پادشاه

بر روی جان فدا شد بر جبهه

دلازم جان مسافر و جان نثار

نه نول و نه ناله با ناله

خان دول با نثار با ناله

ترقی خوان کرد از شوم و غم

با کیمین از شک با چو محل باشد

خدمت ایامان با ناله

سکاهی با صحرای سراسر

از دهن جوانی در تاریکی

چو از یاد و دوش گزیند طایف

آن ملک بدان گزیند نذر و نگر

کاش که جان دل در محال و وقت بود

کدی که بزرگ و غمناک

همه بیابانی بگریز ازین ساحل

خوان پیش که در دهن می تراود

چون مغول بر دل برود دهان مکر

نیز بگریزند ازین ساحل

سده بنان ماه رخسار و لب

مادامت چو محلی لب خون و لب

لب به لب نهاده و دل گشت

خانی به سینه چو جانش لب رسید

بدر جان نموده لب لب لب

بیا بیا موسم عشق و لب رسید

طريق

وہی ہے جس نے

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

جانور

100

سید محمد علی نقوی

اس وقت کے

100-443887-100

100

1942

*Journal of Management Studies*

١٠٠

100-443887-100

*[Signature]*

١٠٠

1944

100

10

عبدالمجید بن عبدالمطلب

100

حاجہ ابرارہ بیگم

1947

100-443887-100

12-11-68

چون در جہاں جان پستان میمان بجز

فلان نویسنده امر مهمی است

حسن بیخ و باری و بیخ و باری

جزینم که بر طاعت نظری انگیزی  
ز طاعت تن من هر چو جان میگذرد  
بیت خدایم که در کعبه نشین  
همین سیدی تو دی که نهادن سلوک  
دل من در سحر جان و دل من

دلی در سحر جان و دل من

یا خدایا افتخار باشد نام ملک غایت عار باشد

هرم باد و تو خدایم مجرم از تو که این تاب در خوشگوار باشد

رخ بر سر این باد بر می تابد دلی درین مراد گار باشد

این تن و تو شایسته و ناز طلبی علی الدام مراد گار باشد

دل و دست و دلام و دلام نام از چه سبب بیقرار باشد

بگره گز و خدایم دران دلم که خوف ملک و دعار باشد

نمای چو او را که تواند دید دلی که دیده او سرخسار باشد

دل به دست از سر چو را علی صافی پس که چه نماید که تار باشد

بیادش در دل مغزی و یار به بین

دگر چشند و چشم برین باشد

دخست هم چنان می بیند ز غم و غمناکی می نماید  
مرا طاعت و حج است هر زمانه می نماید  
چراست و کمالی است بیاید ز غم و غمناکی می نماید  
تجلی می کند هر لحظه بر دل دلم و طرفه حال می نماید  
کمی بر جسم بر دل مانند می نماید گویی چون حلال می نماید  
هر روز از روزات عالم خود و وصل می نماید  
چنان رخاوت چون خود خالی ازین جوان خود خالی می نماید  
پیش خود خالی بگذران شبانت بر چشم جان خیال می نماید

پیشم مغزی سیری شکل است

گویی گوید محال می نماید

حت کریم خورشید چشم و دیده دلم هر روز خوش است

نقشبند است به نور چشم تمام کتابت بر سر خود جهان است

بماند

پاشنه کفش که در دامن رخ  
کند از نوکی نوایب و سبک  
چون خورشید بگرفت زونی  
که چون خواست از خورشید دید  
نقد نشین باید که در آن حال  
که در حال بودیم نیز بهر سبک  
کتاب جامه حاصل از سر زخم حاصل  
که در ویای سر عام و سبک

ز جام ز صفت سبک بر آن

در آن فزونی که است که بخور باشد

چون کس در دست و دست  
که کس از نوکی نام بر آن

شعبه بدو باز با او در آن  
عالم که برود و شود فغان

حون غم ناشای جهان خلوت  
آمد تماشای جهان من جهان

نقش که حوت بر آن نقش مراد  
که شبیهان نقش بر آن نقش

هم کسرت خود است و در خود  
هم عین عین اند هم عین عیان

جانی هم رسم اند جانی هم رسم  
جانی هم رسم اند جانی هم رسم

جوی جهان سر و دشت  
صد سوادان بر سر جوی

همچو درخت کج که باغی  
همچو درخت کج که باغی  
همچو درخت کج که باغی  
همچو درخت کج که باغی

سوی کباب خورشید  
سوی کباب خورشید  
سوی کباب خورشید  
سوی کباب خورشید  
سوی کباب خورشید  
سوی کباب خورشید  
سوی کباب خورشید  
سوی کباب خورشید

بیاورد و با خود  
بیاورد و با خود  
بیاورد و با خود  
بیاورد و با خود

لیقاس آن حال  
لیقاس آن حال  
لیقاس آن حال  
لیقاس آن حال

همی صافندند توان دینا خنده و خالی سخن بید

خدا بدید دینا پطاب و دینا خون دید

خدا نرسد به صفت کمال دینا نرسد به

نمایند به صفت کمال دینا نرسد به

بسیار دزدان خود خست دینا نرسد به

توبه حساب می گویم دینا نرسد به

خدا نرسد به

خدا نرسد به

خدا نرسد به

خدا نرسد به

خدا نرسد به

خدا نرسد به

خدا نرسد به



چو بگشاید کشته جان صید  
بجز با سبب یمن طوطی

چو بگشاید کشته جان صید  
بجز با سبب یمن طوطی

آه ای کشته جان صید  
بجز با سبب یمن طوطی

دگر تو خال است عابد بنی عابد

دگر تو خال است عابد بنی عابد

بیرون آمدی بی گناه  
بجز با سبب یمن طوطی

بیان ما را در علم  
بجز با سبب یمن طوطی

بست یمن و کرم جان کن  
بجز با سبب یمن طوطی

چو بگشاید کشته جان صید  
بجز با سبب یمن طوطی

چو بگشاید کشته جان صید  
بجز با سبب یمن طوطی

دگر تو خال است عابد بنی عابد  
بجز با سبب یمن طوطی

دگر تو خال است عابد بنی عابد  
بجز با سبب یمن طوطی

دگر تو خال است عابد بنی عابد  
بجز با سبب یمن طوطی

همین خلوت و سوز و غم و این مجلس شریف

بیان این حقوق ملکوتی

کوی تو هم

گویند بماند و نماند و نماند

بیشتر از آنکه بماند و نماند

بگویند بماند و نماند

بگویند بماند و نماند

بگویند بماند و نماند

بگویند بماند و نماند

بگویند بماند و نماند

بگویند بماند و نماند

بگویند بماند و نماند

بگویند بماند و نماند

ماده ای که در این کتاب است

در این کتاب در این باب

چون که در این باب

فصلی در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

در این باب در این باب

سوره بقره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

خداوند بزرگوار و بزرگوار است  
کار مردم هرگز نماند

بسمه تعالی  
بسمه تعالی  
بسمه تعالی  
بسمه تعالی

بسمه تعالی

بسمه تعالی

بسمه تعالی  
بسمه تعالی

بسمه تعالی  
بسمه تعالی

بسمه تعالی  
بسمه تعالی

بسمه تعالی  
بسمه تعالی

بسمه تعالی  
بسمه تعالی

بسمه تعالی  
بسمه تعالی

بسمه تعالی  
بسمه تعالی

بسمه تعالی  
بسمه تعالی

مجلسه ۱۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

خود را بستاند و بدو برسد / که در دامن خود نشاند

اگر بخواهد بر سر او / که در دامن خود نشاند

که بخت نوزد را بدو برسد

و بدو بر سر خود نشاند

ست سانی عزیز نام سبکی دارد / و قوتی که در سنی است

چو با کوشش بپاید غمزه بانی سنی / که در سنی بپاید جام بیانی

دل در غمزه بپاید / که در غمزه بپاید

کینون نشسته از غمزه بپاید / که در غمزه بپاید

چو که است بپاید از غمزه بپاید / که در غمزه بپاید

پای بپاید از غمزه بپاید / که در غمزه بپاید

نقد در غمزه بپاید / که در غمزه بپاید

موزی نه بپاید / که در غمزه بپاید

که در غمزه بپاید / که در غمزه بپاید

خارج است





بخت اگر بیدار بود و بخت اگر خواب بود

چون بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

بخت بیدار بود و بخت خواب بود

و

زینا به ندرت پیدا شود / بندهم که در این عالم  
 بگذرد خطا به ندرت / از آن که به ندرت می آید  
 زینا به ندرت پیدا شود / بندهم که در این عالم  
 بگذرد خطا به ندرت / از آن که به ندرت می آید  
 زینا به ندرت پیدا شود / بندهم که در این عالم  
 بگذرد خطا به ندرت / از آن که به ندرت می آید  
 زینا به ندرت پیدا شود / بندهم که در این عالم  
 بگذرد خطا به ندرت / از آن که به ندرت می آید  
 زینا به ندرت پیدا شود / بندهم که در این عالم  
 بگذرد خطا به ندرت / از آن که به ندرت می آید

زینا به ندرت پیدا شود / بندهم که در این عالم  
 بگذرد خطا به ندرت / از آن که به ندرت می آید

زینا به ندرت پیدا شود / بندهم که در این عالم  
 بگذرد خطا به ندرت / از آن که به ندرت می آید  
 زینا به ندرت پیدا شود / بندهم که در این عالم  
 بگذرد خطا به ندرت / از آن که به ندرت می آید  
 زینا به ندرت پیدا شود / بندهم که در این عالم  
 بگذرد خطا به ندرت / از آن که به ندرت می آید

تاریخ ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳

مجلس عمومی

سید محمد علی حسینی

*[Illegible handwritten signature]*

تسبیح حضرت زین العابدین  
در ایام غم و اندوه

تتميز بـ

مجلس شورای اسلامی

*[Faint handwritten signature]*

بیت المقدس میں ہمارے دوستوں کی طرف سے

ولی عوام چون در دسترس آن  
ملک چون جسد جسم در دسترس

چون من به نیت اوری و نیت من

مجلس شورای ملی  
شماره ۱۰۰

مفت پیرائے بی بی خدیجہ بی بی خدیجہ

مجلس شورای ملی

4-11-68

100

۱- حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب

100-443886-100

میرزا محمد علی قزوینی

USE

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه عمومی مسجد نبوی صلی اللہ علیہ وسلم

چون که در دهر و زمان غمی و غم

محمد صالح المنجد

*[Handwritten signature]*

ایک دفعہ تو کھڑکی پر ہمارے

سوی، اللہ ان کو رحم کرے

1950

100

100-443642-100

101-102-103-104-105-106-107-108-109-110-111-112-113-114-115-116-117-118-119-120-121-122-123-124-125-126-127-128-129-130-131-132-133-134-135-136-137-138-139-140-141-142-143-144-145-146-147-148-149-150-151-152-153-154-155-156-157-158-159-160-161-162-163-164-165-166-167-168-169-170-171-172-173-174-175-176-177-178-179-180-181-182-183-184-185-186-187-188-189-190-191-192-193-194-195-196-197-198-199-200-201-202-203-204-205-206-207-208-209-210-211-212-213-214-215-216-217-218-219-220-221-222-223-224-225-226-227-228-229-230-231-232-233-234-235-236-237-238-239-240-241-242-243-244-245-246-247-248-249-250-251-252-253-254-255-256-257-258-259-260-261-262-263-264-265-266-267-268-269-270-271-272-273-274-275-276-277-278-279-280-281-282-283-284-285-286-287-288-289-290-291-292-293-294-295-296-297-298-299-300-301-302-303-304-305-306-307-308-309-310-311-312-313-314-315-316-317-318-319-320-321-322-323-324-325-326-327-328-329-330-331-332-333-334-335-336-337-338-339-340-341-342-343-344-345-346-347-348-349-350-351-352-353-354-355-356-357-358-359-360-361-362-363-364-365-366-367-368-369-370-371-372-373-374-375-376-377-378-379-380-381-382-383-384-385-386-387-388-389-390-391-392-393-394-395-396-397-398-399-400-401-402-403-404-405-406-407-408-409-410-411-412-413-414-415-416-417-418-419-420-421-422-423-424-425-426-427-428-429-430-431-432-433-434-435-436-437-438-439-440-441-442-443-444-445-446-447-448-449-450-451-452-453-454-455-456-457-458-459-460-461-462-463-464-465-466-467-468-469-470-471-472-473-474-475-476-477-478-479-480-481-482-483-484-485-486-487-488-489-490-491-492-493-494-495-496-497-498-499-500-501-502-503-504-505-506-507-508-509-510-511-512-513-514-515-516-517-518-519-520-521-522-523-524-525-526-527-528-529-530-531-532-533-534-535-536-537-538-539-540-541-542-543-544-545-546-547-548-549-550-551-552-553-554-555-556-557-558-559-560-561-562-563-564-565-566-567-568-569-570-571-572-573-574-575-576-577-578-579-580-581-582-583-584-585-586-587-588-589-590-591-592-593-594-595-596-597-598-599-600-601-602-603-604-605-606-607-608-609-610-611-612-613-614-615-616-617-618-619-620-621-622-623-624-625-626-627-628-629-630-631-632-633-634-635-636-637-638-639-640-641-642-643-644-645-646-647-648-649-650-651-652-653-654-655-656-657-658-659-660-661-662-663-664-665-666-667-668-669-670-671-672-673-674-675-676-677-678-679-680-681-682-683-684-685-686-687-688-689-690-691-692-693-694-695-696-697-698-699-700-701-702-703-704-705-706-707-708-709-710-711-712-713-714-715-716-717-718-719-720-721-722-723-724-725-726-727-728-729-730-731-732-733-734-735-736-737-738-739-740-741-742-743-744-745-746-747-748-749-750-751-752-753-754-755-756-757-758-759-760-761-762-763-764-765-766-767-768-769-770-771-772-773-774-775-776-777-778-779-780-781-782-783-784-785-786-787-788-789-790-791-792-793-794-795-796-797-798-799-800-801-802-803-804-805-806-807-808-809-810-811-812-813-814-815-816-817-818-819-820-821-822-823-824-825-826-827-828-829-830-831-832-833-834-835-836-837-838-839-840-841-842-843-844-845-846-847-848-849-850-851-852-853-854-855-856-857-858-859-860-861-862-863-864-865-866-867-868-869-870-871-872-873-874-875-876-877-878-879-880-881-882-883-884-885-886-887-888-889-890-891-892-893-894-895-896-897-898-899-900-901-902-903-904-905-906-907-908-909-910-911-912-913-914-915-916-917-918-919-920-921-922-923-924-925-926-927-928-929-930-931-932-933-934-935-936-937-938-939-940-941-942-943-944-945-946-947-948-949-950-951-952-953-954-955-956-957-958-959-960-961-962-963-964-965-966-967-968-969-970-971-972-973-974-975-976-977-978-979-980-981-982-983-984-985-986-987-988-989-990-991-992-993-994-995-996-997-998-999-1000-1001-1002-1003-1004-1005-1006-1007-1008-1009-1010-1011-1012-1013-1014-1015-1016-1017-1018-1019-1020-1021-1022-1023-1024-1025-1026-1027-1028-1029-1030-1031-1032-1033-1034-1035-1036-1037-1038-1039-1040-1041-1042-1043-1044-1045-1046-1047-1048-1049-1050-1051-1052-1053-1054-1055-1056-1057-1058-1059-1060-1061-1062-1063-1064-1065-1066-1067-1068-1069-1070-1071-1072-1073-1074-1075-1076-1077-1078-1079-1080-1081-1082-1083-1084-1085-1086-1087-1088-1089-1090-1091-1092-1093-1094-1095-1096-1097-1098-109

... ..

1950

...

1950

حسب کرمی و شایسته و پند  
و پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند  
پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند  
پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

پند و پند و پند و پند

گویند تا گویند حسن و اقبال	حسن و اقبال را گویند
از عین عشق و طهری بازار	از عین عشق و طهری بازار
صفا بی غزل و دیدن ظاهر	صفا بی غزل و دیدن ظاهر
چون از عین عشق و طهری بازار	چون از عین عشق و طهری بازار
غافل از کسب و کسب و دیدن ظاهر	غافل از کسب و کسب و دیدن ظاهر
نغمه غریب و طهری بازار	نغمه غریب و طهری بازار
نغمه غریب و طهری بازار	نغمه غریب و طهری بازار
سبب زنا و طهری بازار	سبب زنا و طهری بازار
استاد و طهری بازار	استاد و طهری بازار
صفا بی غزل و دیدن ظاهر	صفا بی غزل و دیدن ظاهر
نغمه غریب و طهری بازار	نغمه غریب و طهری بازار
نغمه غریب و طهری بازار	نغمه غریب و طهری بازار

کامروزه خوشی تو دوست

شده معنی از این است

باید که در این کتاب  
نظم خوانی باشد و این  
کتاب را در این کتاب

در این کتاب  
نظم خوانی باشد و این  
کتاب را در این کتاب

در این کتاب  
نظم خوانی باشد و این  
کتاب را در این کتاب

در این کتاب  
نظم خوانی باشد و این  
کتاب را در این کتاب

در این کتاب  
نظم خوانی باشد و این  
کتاب را در این کتاب

در این کتاب  
نظم خوانی باشد و این  
کتاب را در این کتاب

که در حق تو می‌گفتند	چو در دنیا رسیده‌ای
و این بود که گفتند	اگر چه در حق تو می‌گفتند
که در حق تو می‌گفتند	تو در حق تو می‌گفتند
و این بود که گفتند	چو در دنیا رسیده‌ای
که در حق تو می‌گفتند	اگر چه در حق تو می‌گفتند
و این بود که گفتند	تو در حق تو می‌گفتند
که در حق تو می‌گفتند	چو در دنیا رسیده‌ای
و این بود که گفتند	اگر چه در حق تو می‌گفتند
که در حق تو می‌گفتند	تو در حق تو می‌گفتند
و این بود که گفتند	چو در دنیا رسیده‌ای

چو در دنیا رسیده‌ای  
اگر چه در حق تو می‌گفتند

که در حق تو می‌گفتند	چو در دنیا رسیده‌ای
و این بود که گفتند	اگر چه در حق تو می‌گفتند
که در حق تو می‌گفتند	تو در حق تو می‌گفتند
و این بود که گفتند	چو در دنیا رسیده‌ای
که در حق تو می‌گفتند	اگر چه در حق تو می‌گفتند
و این بود که گفتند	تو در حق تو می‌گفتند
که در حق تو می‌گفتند	چو در دنیا رسیده‌ای
و این بود که گفتند	اگر چه در حق تو می‌گفتند
که در حق تو می‌گفتند	تو در حق تو می‌گفتند
و این بود که گفتند	چو در دنیا رسیده‌ای



چشم من بین چشم تو  
من در تنه تو نشسته  
چشم من در تنه تو  
کار او شوی به نظر عشق  
بگزاران از گفتو خانی  
دیده او را دیده هر چه

چند

چشم من بین چشم تو  
من در تنه تو نشسته  
چشم من در تنه تو  
کار او شوی به نظر عشق  
بگزاران از گفتو خانی  
دیده او را دیده هر چه

در زبان حمد و ثناء  
بیکدیگر در دهن تو

و در آمدن دل غور آن  
گفتار من از تو  
گفتار من از تو  
گفتار من از تو  
گفتار من از تو

و در آمدن دل غور آن  
گفتار من از تو  
گفتار من از تو  
گفتار من از تو  
گفتار من از تو



طریق نفوذ ناگه و نه درین	زنگنه جیب چیدن تنی
چو با صفت ندامت کزین	چو بریت می آید به جیب
چو چندان میان شمع برکت	گناه سستی او محو چو کشت

چو منزه از هر عذر و عاقل  
 بلطف و دین در هر عذر و عاقل

نیرینان چو شمع بر کاشی	کعبه پرستش عبادت و نور
برزخان آید بصورت باز از خود بریدن	گاه از شمع شمع قیاس و سنجیدن
کمر از این جاد و شمع کافور زان	بر قلم چو نور و نور برین انوار
بانی پیر کین زنگنه ای شمع	می شود عذر و عذر از شمع چو نور
کمر از این جاد و شمع کافور زان	دید و دید زنگنه ای شمع

و بجز اینست به بند و بند

از بار چیدن عالم هر دو

بر آنست که هر کس که بگریز

نمی رسد به قدرت عالم را به

تیری و غایبی که سبب است از هر دو

و این است که تو خیر و خیر

بیکدیگر نمی آید و هر دو

بست خورشید عالم هر دو

ای جهان که هر دو را

می آید هر دو نیست و هر دو

بهم می آید و هر دو

بهم می آید و هر دو

بهم می آید و هر دو

و بجز اینست به بند و بند

از بار چیدن عالم هر دو

بر آنست که هر کس که بگریز

نمی رسد به قدرت عالم را به

تیری و غایبی که سبب است از هر دو

و این است که تو خیر و خیر

بیکدیگر نمی آید و هر دو

بست خورشید عالم هر دو

ای جهان که هر دو را

می آید هر دو نیست و هر دو

بهم می آید و هر دو

بهم می آید و هر دو

بهم می آید و هر دو

نور و دل بی شاید بخوبی طوایر داد / زو بهان بر بند خود استنایا چو کجاست

مستتر / خود چو کجاست

میر سلطان دات / گشت زینا عیسی

میرین دل فکده سینه / تو خور میخوش / خود شکسته دات / زینا عیسی

ما شدیم مع سزاف / میر است / زینا عیسی / ما دایم سزاف

دل آینه / تو خور میخوش / گویا / زینا عیسی

تو سرخ / حال / تو خور میخوش / زینا عیسی

میر حاره / هر دانه / تو خور میخوش / زینا عیسی

میرغان / این / تو خور میخوش / زینا عیسی

میرکاش / چنان / تو خور میخوش / زینا عیسی

میرا / از صاحب / تو خور میخوش / زینا عیسی

میرا / سر / تو خور میخوش / زینا عیسی

میرا / سر / تو خور میخوش / زینا عیسی

در بیان کمال حسن و زینت

در بیان کمال حسن و زینت

۷۶

نقش دست و پایی برین بیان  
در پیش رخسار چنان چو گلستان  
آن نقش که دست و پایی برین  
در روی بدنه چنان چو گلستان  
جمع نمود و در وقت خطه حال  
چو در پیش رخسار چنان چو گلستان  
کسی در میان غایت زاهدان  
آگاه کرد جمله بنابر از حال خویش  
چو در میان غایت زاهدان  
آگاه کرد جمله بنابر از حال خویش  
پرسید یک سوختن و کسی را بر تو  
هم خوشتر نیاید بخت خویش  
بامونی و قایت خود سرگشت

در مغربی چو دید محال و حال خویش  
باز در روی چو دید محال و حال خویش  
باز در روی چو دید محال و حال خویش  
باز در روی چو دید محال و حال خویش

کند بر سر کوه زلفش روی کند چو بوی نامحرمان  
مدام چشم بدوش و دستش بر شانه کمرش بر خا و خاک  
فروغ نور ماهش بر رخسار کجای ریش ز تارهای  
زان و بوی خواجه کشته شد کمرش بر روی خیم خرد و خشن  
بیاوردی دل و تن هر دو را بر آید سودا بکشدش معشوقان و معشوقین  
و نشان محله و فصل در وجودش و نشان گداز صباوی بسایان بر داران

به سحر چو بوی مژده ز کرد مشتاق

که از زوره حور شد غایب و پنهان

سحر عشق از جام دل خود کرده ام نوش گدازم که بخورم آینه سحر می جوهر  
اندوختی بگوشت و سوس جان با هم بر آن اواز ماکون بکام کون  
اگر می خواهی کن و رقم نداشت دینف خام بزمی خالی نورانی سر  
سحر در ده گشته است و آتشش چو بوی دور و پست اندر کجاست  
باده ز زبان می آید و کز پیش بستن ز باده و پیش باده و پیش





چو سده توام اید و بخت گزینا  
چو بر سر کوه و دره و بر سر کوه

دو در و دره و دره و دره

که هم در و دره و دره و دره

چو بر سر آن غم که غم از آن  
چو بر سر آن غم که غم از آن

کمی غم زدگی ز غم که غم  
کمی غم زدگی ز غم که غم

اگر و شمع من باشد و در غم  
اگر و شمع من باشد و در غم

منم چون خود زان غم که غم  
منم چون خود زان غم که غم

بیا بر طور جانان شود که غم  
بیا بر طور جانان شود که غم

آغا

ترا از غم و در غم که غم  
ترا از غم و در غم که غم

اللا محمدا ربنا اننا نرجو

که او در خاک و پست این

ولا در و دره و دره و دره  
ولا در و دره و دره و دره

چونان خورشید بر و دره و دره  
چونان خورشید بر و دره و دره

بیا بر

چو مندر زرد لاله با بزم خدیجه	نموش کن بخت با زار و این بختی
چو زنده در سینه با طر و در	نموش کن بخت با زار و این بختی
چو زنده در سینه با طر و در	نموش کن بخت با زار و این بختی
از دیده تیر تیر ز تو گریه	چو زنده در سینه با طر و در
و هم بر هم بدید از زانو می خیزد	چو زنده در سینه با طر و در
از دیده تیر تیر ز تو گریه	چو زنده در سینه با طر و در

بر آزارش ز غریب آن که معزنی

که با بی شرفی معزنی می سر افراز

و هم از دین آنکه مندا در کنش	از بی شرفی معزنی می سر افراز
بغیبت شکوه و غش و غش و غش	از بی شرفی معزنی می سر افراز
خون چاه من ترا سبکش و غش و غش	از بی شرفی معزنی می سر افراز
چو زنده در سینه با طر و در	از بی شرفی معزنی می سر افراز
و هم از دین آنکه مندا در کنش	از بی شرفی معزنی می سر افراز

لوحه پند و اندرز شاه خانی  
و در هر روز از آن خوانند و در هر روز

نظر بر آن دارند و در هر روز

مطالع بر آنستند و هر روز

بیکدیگر ایام از دسترس آید یک  
که تا نو خیزد و غدا بدو یک

آنکه نظر کنی به این آینه کن  
و خود و شمس و چرخ را

الرحه آینه و دیو چاکد نوی  
نظر دل و سبکین بچرخ آینه

الرحه آینه و دیو چاکد نوی  
همه قول و لغزش و غما و اولاد

همه چیز خود را در دیو تواریخ دید  
که در خط نام لطف شانی

چرا از آنکه کنی بزرگی که از پاکی  
اذا فرزندت را و جدیتش

مراد است و مجموع کائنات و نام  
روادار و جوار و ملک و جوار

و تو و جود علی القاب و جود علی  
لا حول و قهر بذل و لا قوة الا بالله

بسیار حال و چگونگی و بجزایم  
که هیچ بجز بجزایم و بجزایم

ظهور تو بر است و در هر حال  
در هر حال و در هر حال

فردا کی شمع در آتش روشن  
نظر نیک و بد را در آتش

ز قیامت و حساب و جزا

وین بدست کمان در غم راه  
وین چه بدست که خود را نیکبختی

فردا کی شمع در آتش روشن  
وین چه بدست که خود را نیکبختی

وین چه بدست که خود را نیکبختی  
وین چه بدست که خود را نیکبختی

وین چه بدست که خود را نیکبختی  
وین چه بدست که خود را نیکبختی

وین چه بدست که خود را نیکبختی  
وین چه بدست که خود را نیکبختی

وین چه بدست که خود را نیکبختی  
وین چه بدست که خود را نیکبختی

وین چه بدست که خود را نیکبختی  
وین چه بدست که خود را نیکبختی

وین چه بدست که خود را نیکبختی  
وین چه بدست که خود را نیکبختی

وین چه بدست که خود را نیکبختی  
وین چه بدست که خود را نیکبختی

[illegible]

حضرت میرزا غلام احمد برین علیہ السلام  
حضرت امیر ایدہ علیہ السلام

عوارض از دست و پا و تنگ تنگ  
 هم از دست و پا و تنگ تنگ  
 و از دست و پا و تنگ تنگ

در این عالم بخت و قدر و کرم  
و عاقلان و کجاست و غیر فغان  
که از بخت و قدر و کرم  
و عاقلان و کجاست و غیر فغان  
در این عالم بخت و قدر و کرم  
و عاقلان و کجاست و غیر فغان

در این عالم بخت و قدر و کرم  
و عاقلان و کجاست و غیر فغان  
که از بخت و قدر و کرم  
و عاقلان و کجاست و غیر فغان  
در این عالم بخت و قدر و کرم  
و عاقلان و کجاست و غیر فغان  
که از بخت و قدر و کرم  
و عاقلان و کجاست و غیر فغان  
در این عالم بخت و قدر و کرم  
و عاقلان و کجاست و غیر فغان  
که از بخت و قدر و کرم  
و عاقلان و کجاست و غیر فغان

مقام از منوی است  
گزاره است

[illegible]

روزگار عالم را به هر چه چاه و عظم  
بروز عرصه عالم به هر چه چاه و عظم  
نظر به این سخن که هر چه عظم و عظم  
نقش و نگار که هر چه عظم و عظم  
چو پست و بالا که هر چه عظم و عظم

<p>             ۱۰۰              ۱۰۱              ۱۰۲              ۱۰۳              ۱۰۴              ۱۰۵              ۱۰۶              ۱۰۷              ۱۰۸              ۱۰۹              ۱۱۰           </p>	<p>             ۱۱۱              ۱۱۲              ۱۱۳              ۱۱۴              ۱۱۵              ۱۱۶              ۱۱۷              ۱۱۸              ۱۱۹              ۱۲۰           </p>
<p>             ۱۲۱              ۱۲۲              ۱۲۳              ۱۲۴              ۱۲۵              ۱۲۶              ۱۲۷              ۱۲۸              ۱۲۹              ۱۳۰           </p>	<p>             ۱۳۱              ۱۳۲              ۱۳۳              ۱۳۴              ۱۳۵              ۱۳۶              ۱۳۷              ۱۳۸              ۱۳۹              ۱۴۰           </p>

باغی در میان ما

ای طرب و شادمانی

<p>             ۱۴۱              ۱۴۲              ۱۴۳              ۱۴۴              ۱۴۵              ۱۴۶              ۱۴۷              ۱۴۸              ۱۴۹              ۱۵۰           </p>	<p>             ۱۵۱              ۱۵۲              ۱۵۳              ۱۵۴              ۱۵۵              ۱۵۶              ۱۵۷              ۱۵۸              ۱۵۹              ۱۶۰           </p>
---	---



مهر و مهرش و به الودود	مهر و مهرش و به الودود
بر چند مجاز و ک...	بر چند مجاز و ک...
بزرگان و در...	بزرگان و در...
ماهای...	ماهای...
بهار و صیف و شفا...	بهار و صیف و شفا...
بوی در شیدا و دوا...	بوی در شیدا و دوا...
ای رده یار...	ای رده یار...
چون قصه زلفای خود...	چون قصه زلفای خود...

ای موی نام سرتی و حسن  
 ای طبع حسنه یار

پیدا که دویدم به پیتر دیدم	پیدا که دویدم به پیتر دیدم
رفیق که گنبد دل از بهر صدا...	رفیق که گنبد دل از بهر صدا...
چو در آن راه در این...	چو در آن راه در این...

ایمان را با قیام و سحر

بسیارین حکمت

درین دین و کسب جان بودیم

در معجزات و کرامات

نیست چنانکه از کتاب و حدیث

چشم و گوش

خلق و حمار سراسر میوه

بسیارین کرامات و معجزات

حلق و کشتن حلقه کسب میوه

در حلقه و کشتن حلقه

از عوالم و کرامات

در کتب و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

از عوالم و کرامات

در دهر ستاره ز ماه و ز ماهی کج

چو دریا یی ز آواز آواز

از خفا و صوفی و ز اویم در پیش

ز آوار رسیدیم ز آواز آواز

در تنگ و در سن و حالات سر سبز

و کینه و شکر و خوار و خوار

بسیار و در جوانی کلمات ملائم

اما که ز جوانی متعادل گشت

در آینه خانه و ز ناز و طبعیا

در صلبه و در قی و غنی و در غنی

این همه حقیقت هر ذاتی اند

چشمه و کلمه و ز آواز و در غنی

ما در می نور که به مشرق نهاد

در مغرب و کوه و مشقات در شتم

در دو عالم باو نای حکیم

گرچه از آرزو گدای

بنده جم خندانند

مر جهان و آن که غلای

بسیار و چون درسی نروزم

مر زین آفرین سمای

پرو و عار و نرس

اما که نوبت شوی

هم از وحی عالم

تبعی از عالم جدای

بفعل

ما در

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

و الصلوة على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

السلامة

وآله

السلامة و الصلوة على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

و الصلوة على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

و الصلوة على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

و الصلوة على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

و الصلوة على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

و الصلوة على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

و الصلوة على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

و الصلوة على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

خاسته خرابه بنهار ایم

از روی گداز پرده شیش

چون چشم خویش را می بینم

گرد گوی آن پرده ی دی

سرگشته و آوبان و غم

بادوست ز کار و بهر دستم

تا نا بخودم در محاسنم

به زان نه بود که خوشین را

در هستی در دست نیندادم

چون خامه انگور سر بر آیم

در باقی از آن می که باقی است

آشفته رخسار و نگاه

چو دانه گان می در آید

خاندیشش شراب غوار ایم

چو دست جویندگی میاریم

آشفته او چو روزگار

با حق و کفر و کار و بار ایم

از خویش بی حجاب ایم

بیکار و عطلت گزار ایم

در حسرتی ز افسوس یاد ایم

سوز خفا و دوست بر نوا ایم

در ده قهقاری که در غار ایم

ناله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

خداوند بزرگوار	کرم و عظمت کفر و فتن
همه را در آغوش خود	گرفته اند که مستحقند
کنش و بدین	بزرگوارین هم غنایان
بزرگواران را	پایه داری که بر آید
تا به ظهور حق	آید و افسی خود در عالم
نعمتی بجزی	طریق درین جبهه
الاهی قیام	کون و فتن
مستحق	بانی و دشمن

فقد و غریب جان که  
کونم شود و فتنای هر عالم

بشیرت سبب من مر

دشمن وقت کردیم ناب

خدا هم آری رای و خونی

عین ادا را هم چون من خوب

بجای شک خون پیادیم حشم

بر صفت بیان گم گم از من

را عشق تو غایب کردی از من

چنان باقی بماند از من هست

سود و نمرانی رسم بکلی

که ای من مرا دانا تمام

عین صحن تو در صورت جان می

بغیر حسن بیان را بنظر می آریم

عجوات را چون نظر بکنیم و نه بر نظری

سبب خوار تو در جام جان می

غبار نازک  
 کبریا فیضی که از نوشتد  
 حاشیه بر خیمه زلفش  
 گویا از خورشید روشن  
 تو خورشید جهان کنی  
 در دهری درین دهری

چو ز گوئی که زاده واران می بینم  
 بخت جهان خلق کنایه گویند  
 از قدرت و عارفان  
 از قدرت و عارفان  
 از قدرت و عارفان  
 از قدرت و عارفان  
 از قدرت و عارفان  
 از قدرت و عارفان



چندانی دور باشد و دیدار  
نماز و شستن سوره

بلاکه هیچ نماز ندارد معنی

اورا بر روی بدلی بازی برده ایم

بار من سحر و جادو با من نگذارم  
آدم باقی بودم و آخر نگذارم

منش به منی زبان به اندک  
تو ز او از جیبی در رفتی

تو من خوش که نه شده جانم فدا  
ما نوزاد چشمم سبب نگذارم

پادشاه گشتم پیش از خوشی  
چون زین و اسبان زین نگذارم

من بخود می آمدم و لام امید کرد  
همچو این تو پیش از من بستم نگذارم

و گیم گفتار ویدار شش دادم کرد  
نگذارم بی سحر کیم نی نگذارم

مردم چشم از نام انسان کوید  
چون که من این چشم نذر نگذارم

من گدای اواران گشتم بان معنی

گفتار سخن گدایان و در نگذارم

همه کادی بر روی غایب می بینم  
منم که نمی شب و روز غایب می بینم

خدا را بفرستی که بگوید	خدا را بفرستی که بگوید
خدا را بفرستی که بگوید	خدا را بفرستی که بگوید
خدا را بفرستی که بگوید	خدا را بفرستی که بگوید
خدا را بفرستی که بگوید	خدا را بفرستی که بگوید
خدا را بفرستی که بگوید	خدا را بفرستی که بگوید
خدا را بفرستی که بگوید	خدا را بفرستی که بگوید
خدا را بفرستی که بگوید	خدا را بفرستی که بگوید

چهارم و دویست و شصت و هفت

درین روز گشت خراب

نکوه و در میان این	نکوه و در میان این
نکوه و در میان این	نکوه و در میان این
نکوه و در میان این	نکوه و در میان این
نکوه و در میان این	نکوه و در میان این

باز در هر که در خفا به سر برده

کار با نیکو گهر چه درویش

دوی گلزار تو از باغ و باغچه

مغزی نگر تو باشی در غایت

من عیان سر بر کوه و دلیلم

مزد دل بماند نه غم و اندم

خوشید باد بر سر و سر

در خلوت هم می هستی

نگاه طعم سوزش گهر

بودم یک وجود و لیکن گویم

کاری بغیر عشق ندارم در جهان

میدار مغزی سخن جانان

تا جلوه آن حدیث بماند

ز قلم شایسته دیدار تو بخود	سوی چشمم از تو دوست نگرم
در میان خوانم نگران از تو محبت کنم	تا ترا بر کسی جاوده بخشم
نکستی هر وقت به چرخ و نور بعزم	توی از ما بخشیم که بخش
من در پی رسم ترا نشدم شی بهرم	که این رسم دگر گشت گوی شی
کاشکی در دو جهان هیچ بودی اثرم	نماز من است مرا از تو بنام نری
تا از قبل تو خاص نبودم با تو	خدا نام و سر کوچه کردند بر هر
به حق سبزه افغانس هم هم	روی خاں بخش تو مرا بخشیم
گفت چون حلوه فغان بر دل من	با رنگام سحر بر دل من کرد

مهری آینه دل از عیار دو جهان

پاک بر وای که بسوخته در دلم

بر دل هدیده جان حلوه گشت می	صد آفریدی و گذشت می بینم
یک بر خط محبت می بینم	گویی در بار کنی حلوه و ابرسی
کاه بران نسیم سحر می بینم	عید باد صبا می جوش می بینم

هم بجز آن خود چو درون می رانی  
چو در دل جبین نه آید  
کلاه چون نشت می چون کلاه  
و ام از خطب می آید پنهانی  
معنی از غلبه فلک باله

گر چه در دنیا بس می کشی  
که در ساری می کشی  
چون آن که در میان جان بدی  
گویی از آن که برین عالم  
عاشق می برزنی که روی چو روی  
حسن و جمال و عطر و عطر  
که بیاورد به دست تو روانه داد  
اولی روز و شبان گاه تو هم

معنی از غلبه فلک باله

همه انعام من خواست که بود انعام

نیری شد که در زمان بود است و نه	مخواری در چوگان و پاشا و نه
زمانی که چاکم میزد و علم را میبرد	چو آن صید شسته سرش را و نه
هر چه با خودی یا پادشاهی با سرچین	در همه میدان گهی حوالان و نه
هر چه عاقل چون کس آمد که بود آگاه او	واله داشت و نه و چراغ او را شد و نه
دل بر کسی که او خواهد بر آید و زمان	هر زمان از هر تن جدا می شود و نه
چه که بود موج زن چه پایانی پائین	ساحل دریای می بر آید و نه

مهری از موج و ساحل پیش در آید و نه

نه که دایم قلم و همان بود است و نه

ای در خود و عجب کوفت	بروز و نه غائب کوفت
حیف که هر که در جهان است	هنگام عیان عجب کوفت
یا چه بود و نه	پیدا شدن و نه سبک کوفت
نه که از خود و نه	پیدا شدن و نه سبک کوفت

مکافات توهم میوه جازنی	چرخ جهان زخم روت
خاک بر سر از آفتاب سیه کوهی	نیای که غلغله است بهیت
از دوی قورقو جاسپ کوهی	جوبد هم که ماه هم دور
پوسته شده از سراسر کوهی	سرخسرخش من کبلی
سیرت خنده زان کوهی	عروست که کشد توام
از جانب و خواب کوهی	جوانست میان جان و دل
مکفی شوم این سراسر کوهی	خواهم که شوم خرابیت
سیرت شده از آفتاب کوهی	نیز سیرت مدار بقرارم

در گردن و در شانه به لعلت

بنتی که در خواب کوهی

همی زبان در دانه پاکت کوهی	همی زبان در دانه پاکت کوهی
بود و ایم با تو خوشی نوزاد کهن	نی سجدتی دور زمان
بر واد خوشی سفاک کوهی	یکه شنی زشت می بوی
محو لودی	

محرابی هم بود و هم بدست      در حالان و حالات کون  
 علم نداشتند و من خود بود      گاه کردی بی و گاه انبات کون  
 حیرت علیهم اعیان را به      چمن کند چه کرد و در غایت کون  
 بود نوازین و نواز و خود      لیس بر آرد و آرد کرم حاجات کون  
 بی از ترس از ترس ظهور      شمس و رضع و هم در پست کون  
 مدی بر روی سحر زود      رب بر لبی کند و در مقام کون  
 در فروغ نور مصباح رخ      گوشتی می شد و شکایت کون

آورد برار عفاف و است - او

به سوزی و محبت و آفات کون

ایستاد و محض و در ظهور و لکن      و چه خفت و بوز و لکن  
 باد و عالم ای کجای عالم و دنیا      عشق بازی و در حضور و لکن  
 در حضورت مگر عالم پر و دود      و در هر ذره و حضور و لکن  
 مدنی پاک و عنایت و انعام      حسن و بیت و خود و لکن



محمودی و شوق و اشتیاق  
 فواید و ادب و عفو و انوار  
 می شود و مردم را بر این

باز چندین درخشاگاه داشت  
 در تختای پست <sup>مرد</sup> خود  
 تا کند بر خود بجلی هم نه خود  
 چون شوری بافتن خلعت داشت  
 دید در عهد پهلای کمال  
 جمله کارستان خود و عفو و عباد  
 بر سره بی خبر افتاده دید

چنانچه بود و بود و بود  
 همیشه مردم را بود و بود  
 خود را عفو و عفو و عفو  
 که عاشق بر سواد بر عشق  
 جبر و ادب و از هر چه بود  
 در عبادت از سر و زینت  
 مغربی را در عفو و عفو

از دست مردم و دست باور گفت  
 تمام او نهاد و عفو و عفو

آن بیچاره من به ما و من  
 خود برستی می پندارد و نوب  
 بگلی این ذات او با شوق  
 یوسف حسن آید و در باس

عشق با خود و دنیا با خود  
 هر چه که می شود تمام با عشق  
 چون بر می آید بر آید و سخن  
 کرد و او را هر چه عالم میرد

کاتب

سیرت جیب هر مقام بر نرند      در خوار آید بهر ساحتی  
 چون بهاسیر علی و نوح و لوط      بر زلفین خنجر است آهنگ  
 غنچه که خورده را خورده اند      بر منو عالم را آلوده می کنند  
 شود و عوالمی را بر آید و بگردد      چون سبب چهره اش بود خنجر  
 در شربت که در آن است آب      در قمار و در زنده می شکند  
 زلفش را در عیش و استواری      در خط و چین و بنار و خنجر  
 معطر غریب چهره اش شود      کوک و سپرد و جود و درون  
 می بر گوشت و عیش و لیس      در بهشت و در نفاق و دامن  
 عزت که در کمال گوید که رود      چایه اش در برش از بدن  
 حریف را از لباس آلوده بود      باز و زلفت و در شمس از خون  
 کش و کوفتن را در جفا      بجز حدت و جفا که در خون

که می از عین زلفت مغربی

نه ز من و نه در آنم خنجر

هزار عشق و دشت افراز بگرینند  
 چه سبک بایز و مرغی دل جان  
 که خیزد که ناله است از هوا زنی  
 که بجز و کشته کند هم غایب از زمانه  
 کجاست

که بود گشتا خندم بجز شوم از غول که سخت یادم ز غولین

و در هر عصر و هر وقت که بود یکدم خرام میخ میخ جانم بستران

که سستی و بیاد که در دهن بودی هم لعل میم زان لب من

در حالی چو که نم و در عشق عهدی در دست بود و در دستان

بیهوشم که در لب لبان از در و در جوی می بودم فلان

چو در شب که در خواب بودم چو در خواب بودم در خواب من

سکین و سکین که در خواب بودم که در خواب بودم در خواب من

چون که در خواب بودم

و در خواب بودم

و در خواب بودم که در خواب بودم که در خواب بودم

و در خواب بودم که در خواب بودم که در خواب بودم

و در خواب بودم که در خواب بودم که در خواب بودم

و در خواب بودم که در خواب بودم که در خواب بودم

لبان کانی اندر افتد	مدام از حیف و دور
وروی دارد مژده خوار خان	شده خالی پر ز خوار خان
سری در که در کوه خرازی	ز سر انداخته دریا جان
مطامحان بس در معمر	نسیم ز شکست جان

بعد از بی بی پرستور دارد

لبان کانی در کوه خرازی

کسی بی سار باضم و کیم	کیم را بهر کاله چون شد مانع
چهار این عالم نام و دنیا آید	بی زبانه شد ماست و یوسف
نکته و خراب آباد دل کیم	لین خرابی در دل شد
برزخای سیر جهان و نفس	کار و پناه کرد و از حق
دل نبرد و کیمی بر گری	آدمش را به پست از عشق
مهرش کیمی من زور پدید	آفتاب ز آسمان بر آمد
آشنایی بر زمین دل فرو آمد	کماندین را بگذراند

در کوه

چون بختی کرد مهرش بر لبی

مهری را عید داشت که شمع

بر دیده غدا و دل شیدا نظری

و آنکه بر آن عین خود نظری

هر آنکه از این نظر نظری

هر آنکه از این نظر نظری

سحر این جهان را شایسته نظری

و آنکه در آن صورت شایسته نظری

در دیده دل چهره عفو نظری

هر چه در آن است همه اسما نظری

در آینه بر اسم شایسته نظری

خود را بخود آینه نظری

هر چه از آن بود نظری

دیده شایسته بر لبی نظری

اول فریاد خون در دل نظری

از این نظر که شایسته نظری

از دیده دامن که در نظر نظری

مهری را بر لبی نظری

هر خط که در دل شایسته نظری

بر دیده جلالت که در نظر نظری

دل نظری در این اسما و در یک

چون آینه بر اسم شایسته نظری

پیر آینه از آن که در نظر نظری

هر چه از آن بود نظری

هر چه از آن بود نظری

تیره از غیر در بادم زن	فره از مهر و والد و پدر زن
مرد و روزی که پدر زن گو	نبرد چرخ و دوی و خرد آدم زن
چون بختی از زمین و آسمان	بشش از سبزه و زهر و والد و دم زن
چون احوال طبع و دوست	وزن تا نر ناد و ناد و دم زن
در اندر زلفی و دشت کمر	سج از بلا و زلا دم زن
گر بگویند که کس را خدا	رو و دنگ جان و در آدم زن
تا رسیدن من و مادر که گیت	بشش عاوش از من و مادرم زن
هم جو آدم علم و سوار از حق	ناینگری سج و زاسا دم زن
آنکه حق جلد و شبان است	منزلی را گشت و استیاد دم زن

چه سانی است که دست علم او چنان	چه باد و ارباب و آدم که جامه و حجاب
چه ناهنجاری است که در مشت کاشا افتد	چه در ارباب چرخ و آدم و حجاب
هم رسید و روزیکه و روز و ارباب	بدید چه و سخی که شام و دست حجاب

دراز  
ظهور

خبر دست به این تمام نموده است

برای آنکه خود تمام اوست جهان

نظر رسیده عالم بدو رسیده است

نور آنکه طالع عالم اوست جهان

بیدیده تحقیق در آنکه شناسی

که نیست و آنکه زنی تمام است جهان

بر آنکه نفس نفس جهان است تمام

یعنی بداند حقیقت بر آنکه اوست جهان

جهان غنیمت کسی شد که تمام اول

از آن سبب که علم تمام اوست جهان

چو کاروانی در پیشه که مرقی دارد

که نهانی به تمام عالم اوست جهان

بدین آنجا کوی جانان شد تمام و در آن

راهنمای جان جهان در پیشه جان و در آن

گرد و دور و اوجی سچ از دران طوی

دور و دور و دوران و آن تو دران کوی

کفر و یار و یار و آنرا جان کوی

با شمع سحر از نو با نو جان و در آن

سبب بد از آنکه حقیقت است کوی

جان و حیران شد و در میانش حیران کوی

چون یقین آمد در آن خشم و شک کوی

چون جهان بدو رخ و دیگر زبان و در آن

قصه کورانی به پیش مردم جهان کوی

بشیر از آن در پیش میان کوی و در آن



علم بر بنی رمانی را شکست <sup>مهرمان</sup> در خیالات غفلت و پنهان و پنهان  
ایمنی گزینانی بویان کن <sup>مهرمان</sup> بیش در بای حیات و این جوامع  
وصل و حیران نیست <sup>مهرمان</sup> و صفت خاص عاشقان

معنی کرمانی از وصل و حیران و مهر

بیش قد و بیش سر و گلستان <sup>مهرمان</sup>	در عاشای بهار باغ وستان <sup>مهرمان</sup>
گر زلف کند و سحر و سحر و سحر	کز تو کرد و خاد و زلف و سحر <sup>مهرمان</sup>
چون دل او در زلف و سحر و سحر	همه و حیران و حیران و حیران <sup>مهرمان</sup>
هیدن گشت حیران و سحر و سحر	همه و حیران و حیران و حیران <sup>مهرمان</sup>
چون زلف و سحر و سحر و سحر	همه و حیران و حیران و حیران <sup>مهرمان</sup>
بالب بیلون و سحر و سحر و سحر	همه و حیران و حیران و حیران <sup>مهرمان</sup>
کف و حیران و سحر و سحر و سحر	همه و حیران و حیران و حیران <sup>مهرمان</sup>
مرکز بادی می نیار و سحر و سحر	همه و حیران و حیران و حیران <sup>مهرمان</sup>
دری خوابی چون که می او را <sup>مهرمان</sup>	معنی و سحر و سحر و سحر <sup>مهرمان</sup>

بیان و حیران

خط و حال بیان خود حال خود

بروی خویشین درین عالم

طیور صورت عالم خیال خود را بین

بعد خویشین نظر اعتدال خود را بین

نگار بامیه دل جهان خود را بین

نگر چه مثل عذری و گالی خود را بین

بیان خود و حال جهان خود را بین

ننگی به نیت خیا و بروی جهان

بیانم حماسای و سخات نگر

ز اعتدال خود و بر سر جهان

نگاه خود را بر حسن کامل خود را

و کم است خوابید و در جنگ

عجزی نظری آن به راه لطف و کرم

بیانندی و وصف و محال خود را بین

گفت اگر حاجی مرا نمی بیند خود را بین

گفت اگر با سحر و این از رو با خود

گفت چه کرده اند شاید با این سخن

و جهان را از اندیشه و نگرانی

گفت طایفه خویشین نیت و نیت

گفت حق که هم بر برای نازین

گفت این نیت است و در عالم

گفت نیت بی پروا با تو که سخن گویم خود را

گفت حق که نیت و نیت و نیت و نیت

گفت حق که نیت و نیت و نیت و نیت

[illegible]

خست کنونی حسیه بافتت مردی نعن

بی کلی صفات من بکنم صفات تو  
 جام جهان خدائی من صوب کبریا  
 کج نوی طلب دین دات تو ای هم  
 با من و صبر و خفته بدم سر خمی  
 رود و خواستم جو زشتیدم  
 سحری جو و دادم عشق جو دادم  
 سجد کائنات نو و از خجاعتی  
 تو و جو و سر بر زانو من خرق

نیست حیات من بگرده رحمت  
 جام جهان خدائی من صفات تو  
 حل شده از ظهور من بکلمه کلام تو  
 و اندای نیکی من علی کمال تو  
 عشق فانی دادم جلوه از صفات تو  
 بود بحد گاه من محسوس کائنات تو  
 جمله کز من سر بر خفته شد  
 است من و صبر و خفته بدم سر خمی  
 نیست حیات من بگرده رحمت

گشت و جهان بشکست چنانچه  
گشت جهان و بشکست چنانچه

بسیار بود و در مازند و بود  
بسیار بود و در مازند و بود

ایک مستندین و بنات پست  
ایک مستندین و بنات پست

در حق از آن جهت که طلب کنی  
در حق از آن جهت که طلب کنی

بسیار بود و در مازند و بود

بسیار بود و در مازند و بود

کسی بخشتن را بخشد و بوی  
کسی بخشتن را بخشد و بوی

بر تو هر دو بوی تو باشد و لعل جان  
بر تو هر دو بوی تو باشد و لعل جان

تا که شنیده ام که او را از روی  
تا که شنیده ام که او را از روی

چون از زبان است و هر کس تو  
چون از زبان است و هر کس تو

تا که از بند طلب طالب او شده  
تا که از بند طلب طالب او شده

مستبدل به جهان شود و از آن  
مستبدل به جهان شود و از آن

بند نشست و در پادشاهان  
بند نشست و در پادشاهان

قدرت با کافه از اثر مصاحبت  
گل پوشیده قوس گل بو بخت بودی  
مست و خواب او دم بام شربت غم  
نیت یغیرین کسی به خورده حوی

معزنی است شربت او گشت چنانکه در سحر

تا آنوقت میرسد لغوهای و معنی او

اندوهی مبدوم قفسی او سوسو  
نگاهان شرمناکم باول نشسته در روز

از لاله ترش بدید معشوق کوی دل  
در چه بسیاری بگشتم زنی او کو

دل رفت ایلم چون رام دل به  
دل چو با از ایدر سوره ایست جوی

ایک عمر از معنی و حلال او دوستی  
از نلی اندازد بگشتمی از سر زین

هنگامی خشم خود را بعلی میباشتن  
چو خود را پاک می نماید علی

اب چو الی و درون فکری  
ریشه ویشش میزادان و نایب

مهر نا آید مجبور و امکان چرا که  
طلبا آن باب و شکن هر گوی

تا به فن مغربی و در اعالم  
ماشتن کن منتهی به چشم

دارم اندول سر و نهی نو و عالی  
بر دو عالم خبر بخندس سرش نهاده فرو

معزنی

سوزی چون افغانی شرقی در صید محبت

باید انوی کشید خوسن برود مرد

صفت شکل و دانش بدان چ	میونش چون خدیوی جهان چ
گرم ترانج از آن دوی دامن حاصل شد	برین دق از آن دوی دامن چ
از بیان خوشش کنار او بگریش میگذا	چون گوشتی ناباکش نینا چ
نزدیکی با او نشان چ ناسبی دوی	بسی و بگریه نام و نشان چ
باید بر خیزد شکل و رنگ چ	نور و شکار و شیش بدین چ
هر خدای که بر زبان چستان	بخت و آن و از خط و خط چ
انگور و سوسن هر چه چستان	چون عیان کشید بر چستان چ
چون ترانجان بهر انهای گردن	سنگداز از سواد چستان چ

موتی انجم تو گشت بر سر و بار

در بخت و شانس بهر کس نتوان چ

سمای و کوه و ستای تو بی تکی چنین طریق تو

بر زمان سوت که گریه نشستی  
 بجای سر به ترا خاد رویت  
 گریه بیگانه ای سست که گاه  
 هم به بیگانه نشستی  
 دشت ز جانی ترا ایکن  
 می بخشم که از کجائی تو  
 زان کس نیستی که زان خود  
 بجای کس زان ترائی تو  
 ترا نیست قاتل و بید  
 ز چه برقع غلغلی تو  
 بنگای غم مرا نیز نیست  
 بنشستی غم غائی تو

موزی تو ترا بیدائی

بجویت بدانم مای تو

عشق من حسن تر بود نور از دست بلو  
 چون منست او در جهان مظهر از دست بلو  
 غیر تو در جهان چو کسی نیست  
 غیر تو در جهان ویر از دست بلو  
 طری نیست ترا به خلق و من  
 به از این صفا دل مظهر از دست بلو  
 روی حسن تو ترا و ام از خلق  
 حسن ترا به نظر از این ز نور از دست بلو

کنده ز من خود و دایم تویی حاکم ایام  
حاکم جز تو درین کشته اگر هست

شکر حسن و بچه سلیمان جان  
بر از شکر تو شکر اگر هست

سزنی هر تو خورشید تو عالم گرفت

امانی جز تو و خاور اگر هست

ای امیر خاسته پشیمان چون کرد جای امید و دانه

پرواز گرفت و گشت غلام از سار چو پرواز

مرفس که در کون سایه است در سایه خویش کرد خانه

سرخ دل باز مرد عالم اندر چراو گرفت

انگش و شکر گشت و استیغ بی ملک و حقش و بهانه

دور است صورت بی نهایت دور است صفات بیکبار

حریت که بر زبان ز نویش ضد هر در کشود و دانه

ماهریش بیست عشق بانه باو شش است حاوره

مشتوق و عشق و عاشق آید آینه روی غزلت و شاد



دردت خویش گشت عاشق  
 در غم به چاه رسید جان  
 دور از محبت تو در  
 خود گشت نماند  
 از غم خویش  
 شنیدیم هم لحظه عاشقانه  
 بر لب دریا  
 کمره ای در محراب غایت و آرزو  
 بخوبی تو نیست پیدا  
 تمام و نشان هم نشانی

می سر زان صیفه تا جگر  
 با بی تو در دریا

دگر خود را میا در رخ جوان چو ماه	میای تو دیده است و جوان نگاه
و اندک عشق را در غم به چاه	سند او خوشی و شادی بر سر چاه
حسن و خوبی را عشق کند و غم	تلاش عاشق و زخمی و عشق تو به ماه
چون آتش بانیست و در جهان	چون آتش بانیست و در جهان
عشق کشته بر تابد بر پیشانی	چون آتش بانیست و در جهان
چون آتش بانیست و در جهان	چون آتش بانیست و در جهان

عشق  
 عشق

چون در ماه و به گویان افتد / پس نبات و قافیه مستحق مجسم افتد  
 همه چون بختی نخواهد بود / تا کند سر عزت ملک در آن و در میان  
 شربت از وحدت خود کردید / تا که منته در حیات بی مجلس این گروه  
 باز بر پشت بر موج محیط و تاش / تا که منته در حیات بی مجلس این گروه

موج و خا تا که بود و معنی را در بود

تسویه در آنکه بود و از بود و تا که بود

سبب عاقبتی مرا هم تمامم جام شدیم با دو / تمام از دستای خود مجموع اما دو  
 برای ملک رخسار و لب و جام چه آیند / که بخون با دو جامم تمام صافی هم آیند  
 مراست چه جوهر ساقی خود بگذرانا باشد / سرور ارباب است در معانی یکند  
 نه این از هر شیر و عصاره برون از دست و جان / دستای یاقی مرا مردم فرستاد  
 در جامی زاده و عابد منم در یوقی مسدود / مرا ز ناری از بند تراشید و سجاده  
 نهاده دل جلالی چه دلی هم جاساز / که راه قدیم طایفه ای نادر و غیر و لاد  
 بیا هم مشرق جام فلان ای در نا تمام / بر آرمختن دل پیش از فلان ای شاه و شاهزاده

نزدانان  
گوی چون مردم خدایتان را بخت  
وای غلامان کی رسد و مردم ایام

ترا در سنگی گذاذ بچون معنی باید

که بر سنگی مروی بیايد بخت گذاذ

ستم ز بهر گنج خود جدا مانده  
در دور کفزار و بیوا مانده

نخست گم بر اقصیت و نهان بوده  
حاکم تر و غورفته لی بها مانده

صلح و روز خاصان مارگاه نزل  
رسم چاه بدان گشته و در ملک مانده

مسترب و در راه کبریا بود  
پرست گستر تا در غنای غنوه

بیا به طبیعت خود خست  
چشمش حجت کون قضا

مردم و مردم گفت و خفت  
بین بین ز کجا بود کجا مانده

عصر و عصر و سبیل و صفت  
عصر و عصر و سبیل و صفت

شعله زوری کاغذ شب  
شعله زوری کاغذ شب

اسبان ز راه گشته و در هوا مانده  
اسبان ز راه گشته و در هوا مانده

ای در پیش هر کس برده  
بر در برده و در حلقه مانده

وای غلامان کی رسد و مردم ایام

1990

11-11-61

مجلس

Case # 12-101

فیروزشوی و یارگو

# شکاف بین بیکس و زن پوت

کتاب میں جو بالوں و لبس و زین

پیشتر کسی به مشترک

ایں خوبی کی سیر ہو

*Journal of Management Studies*

السلامة والسلامة والسلامة

ذیل فریٹ ہوئی مشینوں

از غیرت و عظمت محمد خواجه و لایا

چنانچه خیال رسد پیر و نهان

داراست دور رس

بیکرته جد است محبت چل و گشتش

معدن چو پیش ازین بطلب کار آمد

که در این دوست بزم مشغلی

و آن یک زهوی دوست بزم بار آمد

نموت پیر و زن عیان شده

زهوی دوست این بود که آمده

و در یک مرد بشیر از گفتگو شود

ز آن بگفت ایست این بود گفتار آمد

و در پیش پیش زلف متعرق شد آب

ز پیش پیش زلف است به زلف آمد

یکبار به پیشش در اقدام طاعت

ز اقدام باو در خفاقت آید آمده

عالم مثال علم طلال ضاعت شود

آدم ز عالم الیت شود آمده

آن ترک گشت چم که اشدل شد

ز آن تکرار تا ز عالم الیت آمده

آن شاه بیدار شد که در درون آمد

و آن شاه دوم مرتب آمد آمده

یکبار به پیشش نمیک مرزا خفا

که در ظهور و در خفا آمده

از خدات دوست این بهر آمده

و از دوست این بهر آمده

ز اینجا به جای دمت و معلول شد

کین یک حقیقت است آمده

محمد

چون که در کتب و کتب و کتب

از نظر و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

چون که در کتب و کتب و کتب

از نظر و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

و صورت و صورت و صورت

بزرگوار و پادشاه و صاحب جهان

ای معنی در ملک جهان هم ای دم

چون نیت ترا حلقه و قوت موری

من یارب از رخ محمود نیکی	که در رخ نهفته داری ز چهره بی غای
بر دوت کسی نگای چون او عزیز	پیشوی بران از حدیه جو تو مع و دیده
چون از منی غای گشت سعادش	که قوی قوی داری که قوی بر دمای
بهر دیده توام که نظر کم بر دیش	بهر است و جان جو تو بر زمان غای
روح و حسن گوشتی در غایت عاقل	عجب اندر دیش که کسی باز جای
نه از چهره عیالی زار و صفت و من	ز هر محال نهانی به حجاب که برای
مشو حدیث آنکس که مشو گفت با تو	صناره قلندر سحر و دین غای
بس از این گروهی که گوی دوی	گنذر معنی به ساز زین حدیثی

فشد و کسی عراقی بخوان عراقی

فشد و کسی غنای بیاد و غنای

جودت

در پیشگاه

پایان از دستم در قفس و قلاب

همین از شب و بخور سر

در مجلس بر تو مقولان با بیلی

تنی ایچم و دل چون کلم میاید

که اور و من بیگانه دوست نایب تجلی

درین حدیث راست که حادثه

در شام عبادت انکس در شب تجلی

نقاب ملامت از پیشین دیده ام

چشم منور و عیال و نایب تجلی

که در این حدیث با کمال و دای

یوست سستی باقی در شب تجلی

شعری نتوان یافت هیچ نام و نشان

در ابرو فان که نهان گشت در نقاب تجلی

بدر خشان چو رخسار و غیره

سبب دوستی اسرار و دست عیال و خالی

ما چو دره هم در سایه و خورشید

برند از سر ما سایه فانی با بی

و در ابرو و یوسف و زین

رحم و محبت و آن حال پرستان خالی

کریم با عالم از رخ و لودی لودی

عالم و عالمی را کس و عریضی خالی

هم لوطا و سر و ملک و نفعی

م لوطی و سر و در و نفعی و حجابی



یاد بانی

مردی جلی ساربان روشن

بدن و سینه و عظام خرم چرخه ست و دلام حراری

مجنبتی تیره روی ناله مردم

نگارنی نوزاد دیده از آن نالی

چون کاس بر شربت جلا بهیسی

ایچان را بدوز نهان شست قشری

سیر عفتاخوان است عین بی کجا

مژده بگنج نشاید دادن

مردی خوشی بهانه خوشی چرخشی تخی

سیر عفتاخوان است عین بی کجا

ای که کر کشیدی او ندیدی از سی

باور ازین زانی قصه دریای محید

چراست نام تو قلب را چه روی مغلی

ولا چرا چنین بقرار و مصطری

مهر نفس و روی روی مهر

بیت کیت عنایت که میکند

چرخ خوش و گمانی مناره عطشی

کمی چو مری و گمانی بر کوه ساحل

کمی چو مری و گمانی بر کوه ساحل

کمی چو مری و گمانی بر کوه ساحل

سوی سیر و در راه فقر شبی

بر صفت بر عمارت جمال روی نگار

ولا

و منیت بیکی بر سر پر خجی

نوشه یوز سنه در حال

دوی خود را شیشه یوز سنه

از پندای کانی که شوی بدوی

همه درین نظر کرده بی پای

دیده بشود بی خودی گری

غشای زانکه بگری بگر از دست

تا آنکه طاعت دین را بگری

پیر و پادشاهانی بیایان

ماده و دین را بداند از بی

کمانه با جویستی گمانه

گوید و شنیدگان غیرتی

مندی خود را شیشه یوز سنه

سببش کن ای دلجو سببش کن ای دلجو  
 سزای من و معانی که غایبی  
 چو چون اسیر گردی و بگری  
 چو آب شسته چشمه گلستان چو بوی  
 بشو بانی بود این برده ای  
 بشو بانی بود این برده ای  
 تو باری خود را ندان در سخن  
 گمراه عالم اندر پند و ی  
 گمراهی پیری از خود چون پیری  
 گمراهی پیری از خود چون پیری  
 در خود او طلب هرگز کردی  
 گمراهی پیری از خود چون پیری  
 گمراهی پیری از خود چون پیری  
 که غلطی در بی چو کان و گونی  
 که غلطی در بی چو کان و گونی  
 تو باری خود را ندان در سخن  
 گمراه عالم اندر پند و ی

نصیب طبعی ای جوان و دانش

نیایی تامل و کثرت از جان نشو

دشمن من چو تو نامرستی

من

مرد تو خند کنی اندر پیشین	ندانم تو چه می بینی
چو بخت غیر تو گردد بدین	خستگی می آید بدین
چو در باب کائنات آوری	پیشی چه کردی بیدار می
نه غنوت و نه زین و بی حالی	کدام غنوت و زین و بی حالی
ولا زمام کثرت و حدت آری تو	کسب است در کسب عارف و طری
زنده و زده است تو جانی و بدنی	زنده و زده ای صفتم بیان و تنی
نکستی و نه است و نه کنی	من انی و تنی صفت او تنی
چو صوفی خود را زمام کائنات بشنود	
کو پیشین باقی بود و شراب بنی	
مهرت از یک ساقی طرازی	نزدان و یک سیم طرازی
من از کفایت یک سیم گفتم	خار و لعل خاک و عالم گفتم
بلان و نه چون شمع جام	خار و رنگی یک سیم طرازی
اراسته و نه یک سیم گفتم	لعل و رنگی یک سیم طرازی

چندین ساله جان

بسیار از من سالها

زمانی که من بودم

بسیار از من سالها

چندین ساله جان

بسیار از من سالها

زمانی که من بودم

بسیار از من سالها

چندین ساله جان

بسیار از من سالها

زمانی که من بودم

بسیار از من سالها

چندین ساله جان

بسیار از من سالها

چونم آنون که ازین حق دوری  
مستورین و کانون

دور از استعداد زین که استغنی

از غنی عالمی و حق سبحانی

چو نیست حقیقت تا حال صبی  
نگر حقیقت از تو تا حال صبی

تا فنا به چشم رب  
چو می بیند جهان تا غافل صبی

که در هر حال است به حال صبی  
چو فانی بود به حال صبی

خیال مانی بود به حال صبی  
که در هر حال است به حال صبی

مستورین و کانون  
چو فانی بود به حال صبی

بخت از زلال حیات  
چو فانی بود به حال صبی

چو فانی بود به حال صبی  
چو فانی بود به حال صبی

دور از استعداد زین که استغنی

که تا به کمال کامل صبی

که در هر حال است به حال صبی  
چو فانی بود به حال صبی



در اندیشه تانها تو باشی / کسی بگو زان قلم باشی

مردان بسیارانی هر لحظه را / تا ختم خلق نماید تو باشی

چو بی نیستی لب خنده چو / بی سبب زنی ما تو باشی

اگر در پای مارانق روی / خوشتره حداران دنیا تو باشی

چنانچه در جوی ای صبر / جفا جمل حمر او باشی

نیز چنانکه گریه باران روی / چو کوی در عهد خیر تو باشی

دو پا امانت گوی زون شود / که دامن شام ایما یاتو باشی

بیا و می عباتو سحر / که بستانای فانی بها تو باشی

و بهین مغربی خود را نشان

بیا بگذر تا خود را تو باشی

ای حسن نه در نیمه ظهورت / مریه ارباب نظر کردو باشی

چشم تو که شد بر تماشای / از دیده عزیزان گدازد باشی

در ملک حسن خیر تو گشت / محبت که تو این ملک محبوبی



باختره زیبا و قیامت عیانت  
 در روز قیامت خدای عیانت  
 بر خست و زمار بود و ناس و زرد  
 بر خست و زمار بود و ناس و زرد  
 بر خست و زمار بود و ناس و زرد  
 بر خست و زمار بود و ناس و زرد  
 بر خست و زمار بود و ناس و زرد  
 بر خست و زمار بود و ناس و زرد

بعد از شش روز عزیزی از نشستن دو عالم

چون من در شش روز نشستم در دنیا

تو دای بی پایه و پایه ای  
 زوایای عالم را ندان  
 زوایای عالم را ندان  
 زوایای عالم را ندان  
 زوایای عالم را ندان  
 زوایای عالم را ندان  
 زوایای عالم را ندان  
 زوایای عالم را ندان

ایده علم باقیست چنانچه تو فی

مهری بانی بنویسد بم

لای ای بونی بنویسد بم

تو بنایان که در آید

ای نقاب	و ای بونی بنویسد بم
بانی بنویسد بم	و ای بونی بنویسد بم
بانی بنویسد بم	و ای بونی بنویسد بم
بانی بنویسد بم	و ای بونی بنویسد بم
بانی بنویسد بم	و ای بونی بنویسد بم
بانی بنویسد بم	و ای بونی بنویسد بم

چون پس خود در نهاده	بانی بنویسد بم
بانی بنویسد بم	بانی بنویسد بم
بانی بنویسد بم	بانی بنویسد بم
بانی بنویسد بم	بانی بنویسد بم

ای نقاب تابان و معنی لعل  
در وی رنگت ملسمی و زهر رنگت نابی

تا تو اندر مراتب دروید	کلمه عجب هزار دگر، سدی
لبه نواز هم هزار سنبل	صنم بون و بد و بد و بد
نسیه چرخ نای از اثر است	تاوین جوین درین صند و حیا
گاه ابری دگاه بارانی	کلمه عجب دگاه بر سدی
عجب ز سار بسیار	گل و ماه و سدی و سدی
خوب روی دم پر پروید	زیب تر ز من و من و من و من
بخت ترا جهان و کدرا	که نور افروز دران و سدی
کرده و درم و دست بسیار	لک و در و دست و دست و دست

پیشتر و نا عهد مغربی از بی

مندی گشته گشته است ابدی

رو حاتم و شمس و درول و بار سدی	گفتم که گشت گفت که در و گشت که سدی
گفتم که من به گشت و من کی	از نمرودی و نمرودی و نمرودی
نام سنی و او نوی سنی	از خود و بدین عجب و سدی

کلمه عجب

و کلمه بر زبان نه گفت و این کلمه را

مای نام از این کلمه اندرین معنی

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

۱۰۰

و این کلمه را تو سبب شدی

و این کلمه را تو سبب شدی

تا خوشی است از این کلمه

تا خوشی است از این کلمه

که سی نامی من سوزانده

خلق را دوست خود گردان

چون نام من شنیدند

چون نام من شنیدند

سعی است که این کلمه را

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

که در هر زمان از این کلمه

بخت و شانس از گردن تو نیست

بخت و شانس از گردن تو نیست

خداوند تو را در هر حال دوست دارد

خداوند تو را در هر حال دوست دارد

تا خدایم از غفلت ایام غفلت تو

تا خدایم از غفلت ایام غفلت تو

خداوند تو را در هر حال دوست دارد

خداوند تو را در هر حال دوست دارد

و در هر حال تو را دوست دارد

و در هر حال تو را دوست دارد

سوزان جگر تو در این کشتی نمانی

سوزان جگر تو در این کشتی نمانی

خداوند تو را در هر حال دوست دارد

خداوند تو را در هر حال دوست دارد

در هر حال تو را دوست دارد

در هر حال تو را دوست دارد

و در هر حال تو را دوست دارد

و در هر حال تو را دوست دارد

این کرم بر سر تو ای دوست

این کرم بر سر تو ای دوست

بن جگر تو در این کشتی نمانی

بن جگر تو در این کشتی نمانی

سرودی را در هر حال دوست دارد

سرودی را در هر حال دوست دارد

بشیر گدازد و تو بجا ز کجای  
تو در صحرای دور و دلیلی  
بی از ندامت خود می پاید  
چون زان بهات عشق می  
و در دیار دامن بود حلیه مسلمان  
چون بیاوردن یکن در بحر اود  
چون دوستی سر زده این بهشت  
گریه می زدن و زاری  
هر چه بهادری نمیدانم تا درید  
گه خون و گه زینتی و گه زینت  
دور زدن و زینتی و گه زینت  
باید که در صحرای دور و دلیلی  
باید که زینتی و گه زینت

در این دنیا با کمال روح و شوق  
بیم حال و پیش از این هر کس  
غیر خطا و غم و در بحر اود  
نوتنی و زینتی و گه زینت  
میر و زینتی و گه زینت  
بیم و زینتی و گه زینت  
نمود و زینتی و گه زینت  
هر کس و زینتی و گه زینت  
بیم و زینتی و گه زینت  
باید که زینتی و گه زینت  
بیم و زینتی و گه زینت  
باید که زینتی و گه زینت

چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم

هزار سوزی با کانه دین دارد  
هزار سوزی با کانه دین دارد  
هزار سوزی با کانه دین دارد  
هزار سوزی با کانه دین دارد

که هر کس که شنید و خواند  
که هر کس که شنید و خواند  
که هر کس که شنید و خواند  
که هر کس که شنید و خواند

چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم

چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم

چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم

چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم  
چو گشتی به عالم و سیر عالم

در هر روزی که می

در نیم پیچیده

باز می بیند سرخس

در هر روزی نه است

باز می بیند سرخس

تا آنکه به چشم او بماند

نگاه فریاد

در این میان گوناگون

حکایتی در تشبیه

مهربانی خطاب با شریف

تا آنکه به دست او خطاب نوی

چون در این

پرده شک و در نیم تاب نوی

باز می بیند سرخس

در هر روزی نه است

باز می بیند سرخس

تا آنکه به چشم او بماند

نگاه فریاد

در این میان گوناگون

حکایتی در تشبیه

مهربانی خطاب با شریف

تا آنکه به دست او خطاب نوی

چون در این

پرده شک و در نیم تاب نوی

در هر روزی نه است

باز می بیند سرخس

تا آنکه به چشم او بماند



در روزی که در آن روز	در روزی که در آن روز
چو ایوانی از سحر	چو ایوانی از سحر
چو در آن روز	چو در آن روز
چو در آن روز	چو در آن روز
چو در آن روز	چو در آن روز
چو در آن روز	چو در آن روز
چو در آن روز	چو در آن روز
چو در آن روز	چو در آن روز
چو در آن روز	چو در آن روز
چو در آن روز	چو در آن روز

هم آفتاب ز بیم نور چشمی  
 می شد بر روزگار بهر کسی  
 آفتاب و کرد بهر آن  
 سر و کرد و کرد و کرد  
 مطلق و بی جنب  
 نکرد بهر جنب  
 دوران



عشق بخشش از جهان کن فیکون  
بود از دوازده و شصت مقدم

عشق بخشش از جهان کن فیکون  
بود از دوازده و شصت مقدم

پایان و زندم حکومت خود

و ادب و شکر و بخت و جود

و خود و دور و آب و رود

یا هیچ نشد و کجی و عدا

پیش نه روی و پیش

دور و بروز

همه گزید و نس و خون

و هرگز نبرد و نبرد و دود

نگین و بی بی و کرم و دود

و دود و دود و دود و دود

دست و دود و دود و دود

نقد و نقد و نقد و نقد

تجرب و تجرب و تجرب و تجرب

مرد و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

دود و دود

ن

گاه بسی شد و کجی و مجنون

لحم و کجی و کجی و کجی

صفت آن کجی و کجی و کجی

چونکه شد بر حال خود و کجی

شاید و کجی و کجی و کجی

عشق و کجی و کجی و کجی

نعت و کجی و کجی و کجی

تا فر خاک شد و کجی و کجی

عد و کجی و کجی و کجی

نام و کجی و کجی و کجی

خود و هم

در فتنه

بیا سید

کشته شد مرا که در صدم

دینی و دنیای دولت است

بهر دین و دنیای بجلی کرد

بسیار است سانی و عالی

در عشق وین بیانی شده

که کشته شد و در دهان برید

چون تو خسته و دست گشته

که جز از دست و کار و دین

هری گوشت و گوشت را در

بسیار از غیر غذا گوشت

خاک و خشت و خشت و خشت

شکل و شکل و شکل و شکل

در فتنه و در فتنه و در فتنه

تست و تست و تست و تست

بهر دین و دنیای بجلی کرد

بسیار است سانی و عالی

در عشق وین بیانی شده

که کشته شد و در دهان برید

چون تو خسته و دست گشته

که جز از دست و کار و دین

هری گوشت و گوشت را در

بسیار از غیر غذا گوشت

بسیار از غیر غذا گوشت

لله الا

رازه در بار بختی خجسته

بختی که در گنجینه گشت

بختی که در دهنش بود و دهنش

بختی که در دهنش بود و دهنش

بختی که در دهنش بود و دهنش

بختی که در دهنش بود و دهنش

بختی که در دهنش بود و دهنش

بختی که در دهنش بود و دهنش

بختی که در دهنش بود و دهنش

بختی که در دهنش بود و دهنش

بختی که در دهنش بود و دهنش

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

خویش را بختی خجسته

۹۸

<p> بهر چه بخت بدست تو آید  که تا در کجای تو بماند  در شام که بوی تو آید  مهری بر جمال تو آید  چو که هر چه در دلش  لی تو را از کار آید </p>	<p> بهر چه بخت بدست تو آید  که تا در کجای تو بماند  در شام که بوی تو آید  مهری بر جمال تو آید  چو که هر چه در دلش  لی تو را از کار آید </p>
<p> گفت هر که در دلش  دوایک صفت صمد سر آید  که در عالم بهر چه آید  صفا کتی تا به بیجا آید  بخت در کجای تو آید  عشق در دلش آید </p>	<p> گفت هر که در دلش  دوایک صفت صمد سر آید  که در عالم بهر چه آید  صفا کتی تا به بیجا آید  بخت در کجای تو آید  عشق در دلش آید </p>

بودند

بودند بهر حال

بودند و

تکلیف بود

بودند و

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود

تکلیف بود



در حدیث آمده است

نعمان در خدمت خود را

مجلسین در آن مجلس بود

بنام فی المرحله بنی الامیه

شد نصیحت

حکایت

مانند بزرگوار و عفو

و عفو که خود شد ایام

و در شرف و در عفو

تو در آن سرور و در آن

گویند و در آن چشم نهان

و در عفو را از عفو

از عفو بنی بعید و در آن

در حدیث آمده است

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

در عفو و عفو

و بهر دستش از نهن

چو بجز زنگنه

نموده در بر چرخ

بر روی دود

بجانبش از آب لواز

و بهر دستش از نهن

چو بجز زنگنه

نموده در بر چرخ

بر روی دود

بجانبش از آب لواز

و بهر دستش از نهن

چو بجز زنگنه

نموده در بر چرخ

که در ظاهر و در باطن

بودن و نبودن

که در ظاهر و در باطن

نیز در میان و بیرون

که در ظاهر و در باطن

چون شمع و شمع

نهی بر رنار و طبیعت

که در ظاهر و در باطن

چون در در و در

بدی ز نور و نور

که در ظاهر و در باطن

که در ظاهر و در باطن

که در ظاهر و در باطن

زلفه در میان  
آینه در کعبه  
همه زان او در حدیث  
نور عارفیست عارفان  
دوستی در آن کشتی  
با سینه در جهان بر گز  
در پندار افشانی و در گز  
چون یک کعبه از نور عشق  
فهم در نور وجود کعبه  
نام روز افشانی کعبه  
که هم نشانی صفه را گویند  
بعد از این گزین سخن شغوی

در حدیث  
بدر کعبه  
در حدیث  
علم از حدیث کعبه  
عشق از حدیث کعبه  
یک کعبه از حدیث کعبه  
منفی از حدیث کعبه  
که بود حدیث کعبه  
حاجی در حدیث کعبه  
گرچه حدیث کعبه  
چون حدیث کعبه  
از حدیث کعبه  
در حدیث کعبه

که این کفر

پس این

که خداوند

آن چه از عالم

به آید که در قیامت

که در عالم

در عالم

نمایند دست

نیست که نمی شود

چیز را در دلت

بجز اگر چه

ببینی غرض

نکته از حق

در این

در این

ببینی

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

نسخه

در

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

در دست راست

بیت شکر

در رب عالمی

غیر سلطان

حق است که

تا بر آید

حق

و الله

بیت شکر

جفیت و کریم

ای عجز سر عالم

چون در بند دل

نفس خود را گفست بر دل

کرده بروج عالم ترکیب

هم بخود نفخ روح داده کرده

هم ز کرده آدم و حوا

آیات بحود عجب عالم

کرده بر روز دایره بدین

روغ خود را باطل و مثل و معبر

شسته شستن این نوع غیر

صورت بر قمار خود لغو

هم بجهت گردن

و جهان عبادت و غیر

نست این نوع جهان

من سگانی ...  
 ۱۶۷۴  
 ...

برین

در مدحی است

لکته در شوق

درد و الشیخ

خواند و سپرد

در مدحی است

چیز ملا و خوش

حرفی که

نیز است

ننگه بار و

و است

نمک و

میخ و

باز تو

هم

بشکام

نام و

نایب

نعت

در



یوسف و زلیخا  
 و یوسف و زلیخا  
 و یوسف و زلیخا

چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه

چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه  
 چو زلفش از آینه

عشق حسین و زلیخا  
 عشق حسین و زلیخا  
 عشق حسین و زلیخا

مخفیست که در این کتاب  
در بیان این کتاب

در حد

در حد

نیت در حد	کنند خرب خوار
چنانچه	در حد
نیت در حد	چونکه از باک
عزیز از نام	بی از دوازده
نیت در حد	نیت در حد
فراشته	بیشتر
در حد	بیشتر
خود	خود
نیت در حد	نیت در حد



۵۵

چند ابرق

۱۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والمصطفیٰ و آله

و سلم و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

و علیهم السلام

غرضه چاره دار  
بیشتر از همه

پندارند و پند

همه را در حق

بهره از این

نکند بر وجه

گرمی و سستی

را بجهت و دین

پایان به علم

چون بود و نیست

بسیار و در

همه در

همه در

همه در

همه در

همه در

همه در

همه در

همه در

همه در

همه در

همه در

و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت

و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت

و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت

و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت

و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت  
و کذا نمارت

از پستان  
از چکان

به سواد

نور

چو کز انبشمن

نور چشم می خوی

بجوشد

غیر تو نیست

بلی و نم

بگویند

تو بترق

آیه

بخود از من

من

مرا که

کسی

نیار

مرا

لبه

بی

وز

از

که

است

بیا

تا بکره عذر ده	خجسته	یا فرزند عذار	رغزای
من چنانم ترا که	می یابم	تو ندانی عدا	که می آید
بسته بند بونج	بر موی	کنم خیر بزم	عصر ما
بر من دمی جان شنوی		که منم چون تو	شنوی
کم و افزون مشوم جزو	نمخود	آرمم که	نفسزای
نمیدیدم و ارم	نمیدیدی	نمخون می	و ارم
من که با کس	نمرا	نمیش	ما
غیر تو نیست	خجسته	نمیش	و
دو جهان	بسته	جانی	تو
چون تو	بسته	چون تو	بسته
صفت	دوست	چون تو	بسته
رزدان	کسوت	دگر	بسته
که	بسته	کسوت	دگر



پنهن قدم قامت خود را	لباسی که بپوشید
سکه پیل و گاه	سکه واتی و گاه
نیمه خوری که در روز	گاه بویست و گاه
چون بلب با هم مشهور	یازین چون است
سوزی که می زوشت خود	تا بر مشرق چو مهر
او تو دوستی تو	دوستی تو
چند کن تا شوی	چون بای بدوست
پس بدانی یقین و شناختی	پس بدانی عیان
آخر بخت در ساری وجود	بحقیقت کسی که در وجود

ای سنی ذات تو نه از کی	در شب نوگاهانه
پیر زو افتاب زو	هم غمده و هم غمده
در تو موضع و قدم نیست	در تو موضع و قدم نیست

کس دانی بود به دست داشتند	نار و لب و کون در آبی
یکره بگذاشت دلی گوییم	تو ای که گشت صد شمی
و بی شک و گمان به دست می	دار بر انداز چشم به روی
رفت که هر دو صبر و	عده مری میروند و گوییم
و بیانی دانی از دست می	هم سینه به هم خفت و هم می
عالم که در هر دو در افتد	از تو که خفتن آتلی و شوی
نیکو گوییم	از عیب گوییم بیان پیکانی
به دست میروای	دست میروای تو و و
چو بر علم و دست عالم	دانی صفت است کون

عالم بخاکت به دست است	به بحر خط می
این تو که به دست است	از دست تو رفت باز و گشت
حرفی که گشت به دست	ما خطی که گشت به دست

پوشه محبوس و محبوس	ازه ویت نشانی بوداج
از باده خوشی و لذت	رضاه خانواری
نم سستی با از ریختن است	نست خورشید صمیم
در خوشی و خوشی و از دست	بین بزرگ منشی
پیوسته از آن در افلاک است	دل بخواه سحر
سست در این احوال خراب است	مار است دل در آب گیل
دانی و صفا و اوست	کمی و طبع در دست عالم
دور جهان اینو عید	خوشه بر لوح آسمان
بر جان جهان جان و جان	بگریز خوشی
باله آواز شستن روان	سلطان ممالک و د عالم
دن رستا جهان و از این جهان	ارشم و ولایت برو اند
سدر اهل غرور و است	نفس و شمع کوسر
از روی صفات باشت این است	کمالش بر خیزد از این است

بایلم نگاه داشت وید بی که چو سان پچانی آکان

پیدا بود جودش و آن کس که بیدار بود این و آن شد

خاسته ازین دنیا و آن کس که خاسته ازین عینش شد

دو کسوت حسد و جان بدین و آن کس که حسد و جان بدین شد

و آن کس که حسد و جان بدین و آن کس که حسد و جان بدین شد

و آن کس که حسد و جان بدین و آن کس که حسد و جان بدین شد

و آن کس که حسد و جان بدین و آن کس که حسد و جان بدین شد

و آن کس که حسد و جان بدین و آن کس که حسد و جان بدین شد

و آن کس که حسد و جان بدین و آن کس که حسد و جان بدین شد

و آن کس که حسد و جان بدین و آن کس که حسد و جان بدین شد

و آن کس که حسد و جان بدین و آن کس که حسد و جان بدین شد

و آن کس که حسد و جان بدین و آن کس که حسد و جان بدین شد

بیرون بود رفتن غیر خالی  
این پیشگاه قال دل  
عزیز گشته است نمی  
در چشم جان و اصل دل  
چو که عالم است عالم  
دل بی مصائب است نوم

ای مردم بودم عالم  
دی ننگی افتاد در دلم  
در خانه شمع خورشید جان  
ایران شد بود عدم جان  
بی تو تشنه میوه در دهان  
ای عدم در عدم شمع جان  
دل شاد بود تو آن  
کو ایستاد ناله جان

از بحر محدود نشد  
بگشاید چشمم این  
ای صورت دمی دو عالم  
و می احمد و می آدم  
بگرفت ولایت بود  
تمام کشور نهاد  
از بزم و از آن گشتی



ابن یونس

در ملک خود را می‌برد  
غلامی

宋 趙孟頫

۱۶۸۲

1704-1705

روزنامه آفتاب

مردات و مطلع

ماہنامہ سائنس و ہوا

بسم الله الرحمن الرحيم

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

میں نے اس کو

*(continued)*

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ

نمبر ۱۴۹

بسم الله الرحمن الرحيم

100-44388-10

زبان و کلام

9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 8

میردو حمان کسمی کسمی

جبرئیل علیہ السلام و سید

١٠٠

کلیں کو دے دے

100

**Figure 1**

بامه ز کائنات زود بجز کائنات منحل

درین تو آخری و ظریف در عالم باطنی تو اول

ایات جالب و باری نشان تو در هست منحل

و کائنات از کائنات درست که جهان منحل

در عالم و آخرت تویم ز نام منحل

در صورت و عین و در هر مرتبه منحل

در عالم و در عالم در لایق حق تو منحل

در من و تو مشکوک ای شکل بی پایان در حل

در ذات و صفات من و در نام و شکل تو منحل

در هر چه هست عالم و در آن که صفات است عالم

در هر چه هست عالم در هر چه هست عالم

در هر چه هست عالم در هر چه هست عالم

در هر چه هست عالم در هر چه هست عالم



در دوزخ آن پیشه خواهم  
ای جان کن نه بختی نه بخت  
کما فیروز و در هر روز  
رجا می رسد که کو  
بی حکم ستوازی برای فوای  
آزاد که بخواهد سر و  
ای که خود شد حقیق  
تا به طلب کن به طلب راه  
بگذارند به این عقیدت  
آن شیخ که او شوند به  
گنجی که طاهر است عاقل

عزیز برای شهرت و  
در هر روز و مشغول معنیست  
بان و گشت و رسد حد  
گذشت به هر فردا که  
کو بهشت بری و رسد حد  
و آن مورخان او را شایسته  
گفته اند که تراست عظیم نفس  
تو ای که به حق بود  
آلای شریف حد  
مجازات و عفو است مایه  
خوای که مفاد است

در چشمه برای نوره العین

بهرات و مقامات را تو بشناس  
کاست و کسب و کار را تو شناس  
کس که چنان عالی و عظیم است  
که خط و عین محو گردد از  
آن خط  
آنکه ای که در راه خط است  
بهرای تو خط است  
ز شغال بیان نقطه و حرف  
این چنین ز پیش عین بود  
کشی و چشم تا به خط  
کشی و چشم تا به خط

هم غیر تو میان و هم چین  
هم چشم عیان و هم عین  
آنکه است میان پر و پایش  
تا پیش جان ز سر و مشرب  
ز اسوت عین صورت عین  
نی کف پدید بشنود عین  
آشک در پهنای عین  
صبر و عین گشت و عین  
پس چو کسی بی عین  
چون سام و مشرب تا عین  
زانی که عین است او است او

ای پادشاه حکام و پادشاه  
از خبری و عین و عین

نوشید چو گشت طالع انداخت  
این سایه کذا بدو نشاند  
طالعی که نو گرفت با او  
از دستش بهایش غافل  
چون چشمه روان من نمود  
بخی بفرمودی بالمشرا  
کسی که چشمه نام

بفرمود که طالع است هر نو  
که طالع بود در است پیر  
نمود بی من همیشه سرور  
ز زبان که نسیم و هم چنان  
ای ساینده  
چو بیدار شد گشت  
غلام که طالع نام

ترا چو دیده باشد طالع  
ترا که سحر طالع  
بدر کرده بود طالع  
نکرده محراب طالع  
نموده طالع

چون نام که نو دار  
نموده طالع  
بدر کرده طالع  
نکرده طالع  
نموده طالع

شکران خیز از چوین بر دوزخ  
نور عید چراغ خورشید  
چوین سوختن و فتنه و آتش  
چوین سوختن و فتنه و آتش  
نقدان از دست سحرش  
و مسیری از نور سحرش

مهری جوی زور و درخشش  
از دوزخ و آتش و سحرش

|                     |                     |
|---------------------|---------------------|
| بیکار و برون و برون | بیکار و برون و برون |
| بازن شوی و برون     | بازن شوی و برون     |
| اسه و برون و برون   | اسه و برون و برون   |
| بیکار و برون و برون | بیکار و برون و برون |
| بازن شوی و برون     | بازن شوی و برون     |
| اسه و برون و برون   | اسه و برون و برون   |
| بیکار و برون و برون | بیکار و برون و برون |
| بازن شوی و برون     | بازن شوی و برون     |
| اسه و برون و برون   | اسه و برون و برون   |
| بیکار و برون و برون | بیکار و برون و برون |
| بازن شوی و برون     | بازن شوی و برون     |
| اسه و برون و برون   | اسه و برون و برون   |

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| چشم طربت با دو فغان     | چشم طربت با دو فغان     |
| زادگاه خود فغانی نام    | زادگاه خود فغانی نام    |
| چهره کار مانت به آسمان  | چهره کار مانت به آسمان  |
| لبه هر رخ تو بگریخته دل | لبه هر رخ تو بگریخته دل |
| خوشن خیزت به بزم        | خوشن خیزت به بزم        |
| لبه هر رخ تو بگریخته دل | لبه هر رخ تو بگریخته دل |
| چون عداوت صافه مهر است  | چون عداوت صافه مهر است  |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| من به عداوت و عداوت         | من به عداوت و عداوت         |
| تا فخر خودی که باز درم سپید | تا فخر خودی که باز درم سپید |
| تا چند روز در فکر فروم      | تا چند روز در فکر فروم      |
| نگارده غماز رفته اگر دم کب  | نگارده غماز رفته اگر دم کب  |
| ز آنکه که در کون بر سر است  | ز آنکه که در کون بر سر است  |

نور چشمه که در هر شکوه است  
یازد که در هر شکوه است

آنکه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

همیشه در هر شکوه است  
و در هر شکوه است

و کلام از زبان او بر زبان من

نامزد و هیچ در پیش من  
و کس از من در عالمی  
مرحله بر سر من با پیر  
صدا فاند به سر من  
کس به من نگوید  
بگفته اند به من  
نامزد و هیچ در پیش من  
نامزد و هیچ در پیش من  
نامزد و هیچ در پیش من  
نامزد و هیچ در پیش من  
نامزد و هیچ در پیش من  
نامزد و هیچ در پیش من  
نامزد و هیچ در پیش من  
نامزد و هیچ در پیش من  
نامزد و هیچ در پیش من  
نامزد و هیچ در پیش من

MANUSCRIPT

نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من  
نماز و هیچ در پیش من

دانه

و سگ پر کربا

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی

و در لیس و کلبه و جوی



تکلیف است

از دست خود برآورد

از آنکه در راه خدا

چون یک چرخ برآورد

بیت و کعبه را که

نویسند آنست که

از حضرت زین العابدین

نامش بری که درین

بیت یکصد و هشتاد

بیت یکصد و هشتاد

نویسند آنست که

از آنکه در راه خدا

MANUSCRIPT

نویسند آنست که

نویسند آنست که

نویسند آنست که

نویسند آنست که

بروز گرفتار بود

خانه امجدی

و نظر می کشیم و بزرگوار و جلالی  
نزد خود باز نمودیم

ACCT  
Dr. Zakaria  
100  
MANUSCRIPT

مقام کتاب مستقر شد و در این  
مقامی در بخش وقت به یاد می آید  
انضم شد و یکبار در روز و خود و جلالی  
در عسکریه آن فوق خاک پای درویشان

و در این مقام  
بکوه شام و در این مقام  
و در این مقام



